

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم. هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است. لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم. در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها



خلاصه ابیات غزل برنامه ۱۰۱۲، گنج حضور، پرویز شهبازی
متن ابیات غزل اصلی

ای مرده‌ای که در تو ز جان هیچ بوی نیست
رو رو که عشقِ زنده‌دلان مرده‌شوی نیست

مانندۀ خزانی، هر روز سردتر
در تو ز سوزِ عشقِ یکی تایی موی نیست

هرگز خزان بهار شود؟ این مجو محال
حاشا، بهار همچو خزان زشت‌خوی نیست

روباهِ لنگ رفت که بر شیر عاشقم
گفتم که این به دمدمه و های و هوی نیست

گیرم که سوز و آتشِ عشاق نیست
شرمت کجا شده‌ست، تو را هیچ روی نیست؟

عاشق چو اژدها و تو یک کرم نیستی
عاشق چو گنج‌ها و تو را یک تسوی نیست

از من دو سه سخن شنو اندر بیانِ عشق
گرچه مرا ز عشق سرگفت و گوی نیست

اوّل بدان که عشق نه اوّل نه آخرست
هر سو نظر مکن که از آن سوی سوی نیست

گر طالبِ خری تو در این آخرِ جهان
خر می‌طلب، مسیح از این سوی جوی نیست

یکتا شده‌ست عیسی از آن خر به نورِ دل
دل چون شکمبه پُرحدث و توی توی نیست

با خر میا به میدان، زیرا که خرسوار
از فارسانِ حمله و چوگان و گوی نیست

هندوی ساقیِ دلِ خویشم که بزم ساخت
تا ترکِ غم نتازد کامروز طوی نیست

در شهر مست آیم تا جمله اهلِ شهر
دانند کاین ره‌ی ز گدایانِ کوی نیست

آن عشقِ می فروش قیامت همی کند
ز آن باده‌ای که درخورِ خمّ و سبوی نیست

ز آن می زبان بیابد آن کس که الکن است
ز آن می گلو گشاید آن کش گلوی نیست

بس کن چه آرزوست تو را این سخنوری؟
باری، مرا ز مستی آن آرزوی نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۹)

مقدمه:

۱- قرار بر این است که در خواندن غزلها وقتی یک بیت را می‌خوانیم، این قدر آن را تکرار کنیم که اولاً واژه‌ها و عباراتی را که دارای معانی لطیف هستند پیدا کنیم. دوماً بتوانیم آن را از حفظ بخوانیم. اگر نتوانیم، معنایش این است که آن بیت خودش را برای ما نشان نداده و در ما جا نیفتاده‌است.

۲- تکرار سبب تعهد و سبب این می‌شود که بیت، معنایی را که حمل می‌کند به ما نشان دهد و ما آن را جذب و درک کنیم، عیبمان را بشناسیم و بفهمیم چه چیزی را باید اصلاح کنیم. اگر سریع از ابیات بگذریم این را نخواهیم فهمید. علاوه بر این وقتی بیت را خوب می‌خوانیم ممکن است حدس بزنیم بیت بعدی راجع به چه می‌تواند باشد، زیرا این ابیات ارتباط معنایی دارند و جدا از هم نیستند. بدین ترتیب غزل به صورت یک تصویر یا تابلوی زیبا خودش را به ما نشان می‌دهد.

۳- استاد پس از توضیح ابیات غزل، تعدادی بیت از مثنوی و دیوان شمس می‌آورند که به ما ثابت شود مولانا درست می‌گوید؛ زیرا اگر کسی به عنوان من‌ذهنی برنامه را تماشا می‌کند، نسبت به آن مقاومت و عدم پذیرش دارد چون فکر می‌کند اصلاً شاید درصد بالایی از این حرف‌ها غلط باشد. در نتیجه آوردن شواهد مثال از جاهای مختلف مثنوی که مولانا یک جور دیگر همان مطلب را گفته، فرد را متقاعد می‌کند که این حرف‌ها درست است تا ذهنش اجازه دهد که وارد وجودش شده و بالاخره تبدیل به عمل شود و غیر از این چاره‌ای برایش نمی‌ماند.

۴- منظور از برنامه‌ی گنج حضور این نیست که ما با داشتن من‌ذهنی آدم بهتری بشویم یا باورها و طرز عملمان را عوض کنیم تا باور بهتری داشته باشیم. منظور، تبدیل یک هشیاری به هشیاری دیگر است. آنچه در تبدیل عوض می‌شود، دید ماست. تنها دید است که عوض می‌شود.

ای مرده‌ای که در تو ز جان هیچ بوی نیست
رو رو که عشقِ زنده‌دلان مرده‌شوی نیست
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۹)

بوی: نشان، اثر.

ای انسانی که به صورت من‌ذهنی به خواب رفته و در اثر همانندگی‌ها مرده‌ای و در تو هیچ نشانی از جانِ زندگی نیست، برو که این کار و زندگی در ذهن بی‌فایده است، چون ارتعاش عشقِ زنده‌دلانی مثل مولانا که به زندگی زنده هستند، نمی‌تواند تو را که در ذهن مرده‌ای و با مقاومت راه را بسته‌ای، تکان دهد و زنده کند.

نکته ۱:

جانی که زندگی دارد پُر از شادی و صُنْع است ولی جانِ من‌ذهنی جان واقعی نیست، چون با زیاد شدن همانندگی‌ها این جان بیشتر و شادتر و با کم شدنش کمتر و غمگین‌تر می‌شود، یعنی نشانی از جانِ زنده ندارد.

نکته ۲:

مرده را چه با آب سرد بشویند، چه با آب گرم، درونش پاک نمی‌شود و هیچ واکنشی نشان نمی‌دهد. کسی هم که در ذهن به خواب رفته، شعر مولانا را می‌خواند، ولی هیچ فرقی به حالش ندارد.

نکته ۳:

وقتی ابیات مولانا را می‌خوانیم باید دل ما به ارتعاش درآمده و زنده‌تر شود و این خواندن برای خوب کردن حال من‌ذهنی‌مان نباشد. اگر برای این می‌خوانیم که یک ذره حالمان خوب شود، پس مرده‌ای هستیم که فکر می‌کنیم ارتعاش ابیات فقط باید مرده ما را بشوید و ما زنده نشویم.

نکته ۴:

ما ابیات را می‌خوانیم که تبدیل بشویم، نه این‌که یکی دیگر را عوض کنیم. اگر شما این برنامه را گوش می‌کنید که همسرتان یا بچه‌تان یا یکی دیگر را عوض کنید و بتوانید خوب با بحث و جدل دیگران را متقاعد کنید، شما دارید درواقع از عشق زنده‌دلان برای شستن مرده خودتان استفاده می‌کنید و این کار درست نیست.

مانندۀ خزانی، هر روز سردتر
در تو ز سوزِ عشقِ یکی تایی موی نیست
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۹)

تو مثل پاییز هستی و مدام با کم کردن گرمای عشق و زیاد کردن همانیدگی‌ها رو به زمستان می‌روی و سردتر می‌شوی. در تو تار مویی از سوز عشق نیست و هیچ نشان کوچکی از گرمای عشق نداری.

نکته ۱:

در ۲۷۳ درجه منفی که صفر مطلق نام دارد، جسم قطعاً مرده است. پس اجسام هرچه سردتر شوند، واکنششان کمتر می‌شود و حرکت و زندگی در آنها می‌میرد. جسم ما هم هرچه درد و مقاومت و همانیدگی‌اش بیشتر می‌شود، سردتر و کندتر شده و یک جایی به لحاظ روحی یخ می‌زند و خرواب می‌گردد.

نکته ۲:

خیلی‌ها معتقدند که یک عده‌ای آنها را جادو کرده و زندگی‌شان را خراب کرده‌اند، ولی نمی‌دانند که در اصل به دلیل همانش و دردهای زندگی گیج شده‌اند و هشیاری‌شان پایین آمده است.

نکته ۳:

آدم اگر اشعار مولانا را بخواند یا قرین انسانی شود که زنده به حضور است و عشق را مرتعش می‌کند، علی‌الاصول گرمای عشق باید در او اثر کند، اما اگر با مقاومت زیاد سرد شده باشد، واکنش نشان نمی‌دهد و خواندن و نخواندن شعر مولانا برایش فرق ندارد و فقط چند دقیقه حال من‌ذهنی‌اش با آن بهتر می‌شود.

هرگز خزان بهار شود؟ این مجو محال
حاشا، بهار همچو خزان زشت‌خوی نیست
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۹)

اگر تو پاییز هستی، آیا پاییز وجودت شبیه بهار می‌شود؟ نه، پس دنبال این نباش که پاییز را بهار کنی چون غیرممکن است. [به همین ترتیب کسی هم که من‌ذهنی و درد دارد، نمی‌تواند بگوید من در حضور هستم.] مبادا که بهار را شبیه پاییز فرض کنی، زیرا بهار مثل پاییز زشت‌خوی نیست و درختان را خشک نمی‌کند.

نکته ۱:

اگر انعکاس درونت در بیرون روزبه‌روز زیباتر، کارهای مادی تو در بیرون بهتر و روابطت خوبتر می‌شود، نشان می‌دهد که درونت دارد رو به بهار می‌رود، زنده‌تر هستی و شادی اصیل و خردورزی و حس امنیت بیشتری داری و به بحث و جدل و تمرکز روی دیگران علاقه نداری.

نکته ۲:

مردۀ خود را رها کردن و مردۀ دیگران را زنده کردن و دردها را بیشتر کردن از زشت‌خویی‌های من‌ذهنی است. زشت‌خویی من‌ذهنی آن‌قدر زیاد است که برایش می‌توان انشا نوشت.

نکته ۳:

خزان من‌ذهنی به زمستان می‌رود نه به بهار، یعنی محال است بتوانیم کار را با من‌ذهنی ادامه بدهیم. بنابراین خواندن مولانا و تفسیر ابیات با من‌ذهنی غیر ممکن است و از این راه نمی‌توان تبدیل شد.

روباهِ لنگ رفت که بر شیر عاشقم

گفتم که این به دمدمه و های و هوی نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۹)

روباهِ لنگ یا من‌ذهنی‌ای که پای اصلی‌اش می‌لنگد و روی زرنگی‌دُم خود ایستاده، پیش شیر، خدا یا انسان عاشقی مثل مولانا رفت و گفت: «من عاشقم.» [مولانا می‌گوید:] «به او گفتم عشق که به هیاهو و افسون و دمدمه و فریبِ ذهنی نیست.» [بلکه عاشق کسی است که فضا را باز کرده و برحسبِ زندگی، فکر و عمل می‌کند و مرکزش دائماً عدم است.]

نکته ۱:

روباهِ لنگ پایش را دوست ندارد. متأسفانه ما هم پای زندگی و خردِ زندگی را دوست نداریم، چون هنوز نمی‌دانیم تنها زمانی روی پای اصلی‌مان خواهیم ایستاد که با فضاگشایی ما هشیاری روی هشیاری منطبق باشد.

نکته ۲:

سروصدای ذهنِ ما عشق نیست، بلکه هیاهوی ذهن است، چرا که هر لحظه، هر فکری از ذهنمان می‌گذرد برای بلند شدن و مَن کردن است. پس به خودمان نگاه کنیم که عشقمان واقعی است یا هیاهوی ذهن است؟

گیرم که سوز و آتشِ عشاق نیست شرمت کجا شده‌ست، تو را هیچ روی نیست؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۹)

فرض می‌کنم که سوز و آتشِ عاشقان را نداری، [برای این‌که من ذهنی داری، اما حتی من ذهنی هم یک گرمایی از عشق را دارد و می‌تواند آن یک ذره رویِ زندگی را نشان دهد و حیا کند.] پس شرم و حیای تو کجا رفته است؟ آیا هیچ رو و آبرویی برایت نمانده؟

نکته ۱:

چقدر با من ذهنی خراب کنیم و بگوییم خداوند زندگی ما را خراب می‌کند؟ چقدر با من ذهنی عبادت کنیم و بگوییم این عبادت واقعی است؟ تا کجا می‌خواهیم برویم؟ تا جایی که از عشق به چیزها، سبب‌سازی و کار با من ذهنی در این لحظه خجالت بکشیم؟

نکته ۲:

ما می‌توانیم تأمل کنیم و بگوییم که ما روی زندگی را داریم و دیگر از عمل کردن برحسبِ من ذهنی و خرابکاری خجالت می‌کشیم و نمی‌خواهیم ادامه دهیم، چون نمی‌دانیم و بلد نیستیم.

نکته ۳:

ما باید به‌خاطر خست، تنگ‌نظری، روا نداشتن شادی و موفقیت دیگران، نادیده گرفتن گنج وجود خود، نادیده گرفتن شادی و فراوانی و خداییتی که از زندگی به ما رسیده در پیشگاه او خجل و شرمسار باشیم.

عاشق چو ازدها و تو یک کرم نیستی عاشق چو گنج‌ها و تو را یک تسوی نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۹)

تسوی: تسو، وزنی معادل چهار جو.

عاشق وقتی فضا را باز می‌کند، مثل ازدها همانیدگی‌ها را می‌بلعد و از بین می‌برد، ولی تو حتی کرم هم نیستی. [کرم از خوردنش یک منظور دارد و آن پروانه شدن است، اما تو نمی‌دانی برای چه می‌خوری.] عاشق، گنج خرد، شادی، رواداشت، حس امنیت و سایر برکات زندگی است، اما تو به اندازه یک مثقالِ ناچیز از این برکات نداری و دائماً در غصه و درد هستی. [تسوی واحد وزن است، یعنی یک چیز بسیار کوچک و بی‌ارزش و بنا به قولی معادل چهار جو است.]

نکته ۱:

باید مثل اژدها خشم و ترس و حسادت و سایر دردها را بجویم و دور بیندازیم. همانندگی‌ها را شناسایی کنیم و خودمان را از آن بیرون بکشیم.

نکته ۲:

کرم می‌خورد و آخر سر می‌چسبد به جایی که شاپرک از آن بیرون بیاید. ما ولی محضِ خاطر خوردن می‌خوریم، در نتیجه کاملاً تحت تأثیر همانندگی‌ها هستیم و حریصانه فکر می‌کنیم اگر همانندگی‌ها را زیاد کنیم، زندگی ما هم بیشتر می‌شود.

نکته ۳:

پول آدم به اندازه‌ای است که می‌بخشد و از پولش استفاده می‌کند. آیا ما واقعاً ثروتمندیم؟ چقدر می‌بخشیم؟ چقدر وقتمان را برای کمک به دیگران می‌گذاریم؟ آیا کسانی را که به ما بدی کرده‌اند می‌بخشیم؟ اگر نه، نه اژدها هستیم، نه صاحب گنج. چون اولین آثارِ فضاگشایی بخشش است و رها کردن گذشته‌ای که توهم است نه واقعی.

از من دو سه سخن شنو اندر بیانِ عشق

گرچه مرا ز عشق سرِ گُفت و گوی نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۹)

حالا بیا و ابتدا به دو سه سخن در مورد بیانِ عشق گوش بده [و بدان که بیانِ عشق با سروصدا و حرف زدن نیست، بلکه باید فضا را باز و عشق را مرتعش کنی]. اگرچه من سرِ گُفت و گو در مورد عشق ندارم، چون زبانِ ذهن نمی‌تواند عشق را بیان کند. [لیکن تو با ذهن حرف می‌زنی و به حرف عادت کرده‌ای، پس آنچه من می‌توانم برایت بگویم حرف است و عشق نیست].

نکته:

در این‌جا مولانا پرده را عوض می‌کند و بعد از گفتن اشکالات انسان در بیت‌های قبل با ذکر عباراتی مثل مرده، روباه لنگ، هیاهوی ذهنی و غیره، از این بیت به بعد، از عشق می‌گوید و انسان را به مستی دعوت می‌کند.

اوّل بدان که عشق نه اوّل نه آخرست هر سو نظر مکن که از آن سوی سوی نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۹)

اول این را بدان که عشق اول و آخر ندارد، زیرا در زمان روانشناختی نیست و مربوط به این لحظه و فضای گشوده شده است. [چیزی که اول و آخر دارد حتماً ذهن و وضعیت‌هایش هستند که از جایی شروع و به جایی ختم می‌شوند و با زمان پیش می‌روند.] بنابراین به سویی که فکر ایجاد می‌کند نظر نکن که در سوی عشق و در بی‌فرمی فضای گشوده شده «سوی» وجود ندارد.

نکته ۱:

سوهای فکری شامل پول، همسر، بچه، مقام، دانش و سایر چیزهایی است که در ذهن هستند. اگر به سوها می‌روی بدان که در وضعیت هستی و وضعیت هم حادث است.

نکته ۲:

فکرهای فضای گشوده به وسیله صنع خلق می‌شوند و فکرهای ذهن به وسیله سبب‌سازی. در تکرار فکرهای قدیمی و پوسیده صنعی وجود ندارد. برای همین فکرهای ما بی‌اثر است چون همان چیزهای قبل را به وجود می‌آوریم. جنون و زشت‌خویی من‌ذهنی این است که می‌خواهد همان فکرها را بکند ولی چیزهای جدید به وجود بیاورد و این غیرممکن است چون صنعی در کار نیست.

نکته ۳:

دو خاصیت خوش‌خویی ما با فضای گشوده شده، طرب و صنع است. در خوشی مصنوعی من‌ذهنی بر اثر زیاد شدن همانندگی‌ها طربی وجود ندارد. در سوهای فکری هم که با سبب‌سازی همراهند صنعی وجود ندارد.

گر طالبِ خری تو در این آخرِ جهان خر می‌طلب، مسیح از این سوی جوی نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۹)

ای انسان، [تو طالبِ خر من‌ذهنی هستی یا طالبِ انسانی که فضا را باز می‌کند؟] اگر در این آخور جهان طالبِ خر هستی که از همانندگی‌ها بچرد، برو خر را طلب کن، ولی بدان با این کارها به مسیح که هشیاری قائم به ذات تو و یا انسانی است که فضا را باز کرده و به خداوند زنده شده نخواهی رسید.

نکته:

حالاً که فهمیده‌ایم من ذهنی خراب، زندگی ما را با سبب‌سازی خراب می‌کند و تنها چاره‌مان فضاگشایی و فکر با خرد زندگی است، آیا باز هم طالب خر هستیم و می‌خواهیم در من ذهنی باقی بمانیم؟

یکتا شده‌ست عیسی از آن خر به نورِ دل دل چون شکمبه پُرحدث و توی توی نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۹)

توی توی: پر پیچ و خم، پر چین و چروک.

عیسی یا هشیاری قائم‌به‌ذات، فضا را گشوده و خر من ذهنی را رها کرده و به نورِ دل و هشیاری اصلی، یکتا و زنده شده‌است. دلی که مسیح به نور آن زنده شده، دلی نیست که پر از درد و همانندگی‌های لایه‌لایه باشد بلکه از جنس فضای گشوده‌شده است.

نکته ۱:

با توجه به بیت، اگر انسانی هنوز زنده نشده، برای این است که هنوز لایه‌لایه همانندگی و درد در مرکزش دارد.

نکته ۲:

وقتی شما سوار بُراق می‌شوید و فضا گشوده می‌شود و پیاده نمی‌شوید و درد هشیارانه می‌کشید، در واقع دارید عیسی یا مسیح می‌شوید و خورشید زندگی از دلتان طلوع می‌کند. در واقع همه ما مثل مسیح هستیم، چون خورشید زندگی از دلمان طلوع خواهد کرد.

با خر میا به میدان، زیرا که خر سوار از فارسانِ حمله و چوگان و گوی نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۹)

فارسان: جمع فارس، سواران.

پس دیگر با خر من ذهنی‌ات به میدان نیا و از آن برای حل و فصل کارها استفاده نکن و فکر و عمل با آن را رها کن، زیرا کسی که با من ذهنی‌اش به میدان مبارزه با همانندگی‌ها می‌آید، مثل آن سوارکاری نیست که بر اسب زندگی سوار شده و با چوگانش گوی همانندگی را می‌زند. [خر من ذهنی از عهده چنین میدانی بر نمی‌آید و گرفتار می‌شود].

نکته:

هر انقباضی به معنای رفتن با خر من‌ذهنی به میدان است. برعکس در انبساط و فضاگشایی، سوار اسب یا براق زندگی می‌شویم، هشیاری روی هشیاری منطبق می‌شود و با چوگان زندگی، گوی همانیدگی‌ها را پس از شناسایی می‌زنیم و آزاد می‌شویم.

هندوی ساقی دل خویشم که بزم ساخت

تا تُرکِ غم نتازد کامروز طوی نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۹)

طوی: به ترکی جشن، شادی، عروسی.

من اگر فضا را باز کنم و کارگر بزم ساقی خودم که خداوند است باشم، این تُرک غارتگر غم نمی‌تواند به من حمله کند و غم را به یاد من بیاورد، برای این‌که به بزم خداوند دسترسی ندارد.

نکته ۱:

ساقی دل، خداوند است که وقتی فضا باز می‌شود به ما می‌خودش را می‌دهد و بزم شادی در درون ما برپا می‌کند و ما باید لحظه‌به‌لحظه با فضاگشایی، کارگر این میخانه باشیم.

نکته ۲:

مولانا هندو را درمقابل تُرک می‌آورد چون کارگرها سیاه بودند و تُرک سفید و زیباست، اگرچه در این‌جا نقش منفی دارد. مولانا تلویحاً به ما می‌گوید که غم‌پرست هستیم و من‌ذهنی و دردهایش را دوست داریم و فکر می‌کنیم غمی که غارتگر است واقعاً زیباست.

نکته ۳:

این برنامه می‌خواهد دست من‌ذهنی را رو کند تا بفهمیم این بت که می‌پرستیم ذاتش غصه بیخود است که به ما تحمیل شده، ولی ما فکر می‌کنیم زیباست. غم من‌ذهنی مدام به ما حمله می‌کند و در اوقات مختلف مثلاً وقت غذاخوردن یک چیز بدی را به یادمان می‌آورد که با آسودگی خاطر نتوانیم غذایمان را بخوریم.

نکته ۴:

مادامی که من‌ذهنی داشته باشیم تُرکِ غم به ما می‌تازد و زندگی را از ما می‌دزدد و از صنع و شادی بی‌سبب محروم می‌شویم. واکنش ما در واقع به وضعیت‌های حقیقی بیرونی نیست، بلکه به حکایتی است که در ذهن با تفسیر خودمان ساخته‌ایم. جنگ‌های بزرگ دقیقاً بر سر حکایت ذهنی اشخاص اتفاق می‌افتند. حکایتی که پر از سبب‌سازی و خرافات است.

در شهر مست آیم تا جمله اهل شهر دانند کاین رهی ز گدایان کوی نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۹)

رَهی: رونده، مسافر، غلام، بنده.

از آن جا که در میخانه فضای گشوده شده می زندگی را می خورم و از شادی بی سبب و طرب زندگی سرمست می شوم، با همین مستی به شهر یا فضای گشوده شده می آیم، یعنی از جنس خداوند و بی نیازی او می شوم. بنابراین همه اهل شهر یعنی همه کائنات و هر چه که در این عالم هست، می دانند که این غلام و این رونده راه، گدای این دنیا و کوی ذهن نیست، بلکه کارگر میخانه خداوند است. [مستی در این بزم، بی نیازی خدا را در من ایجاد کرده و هیچ کس نمی تواند به من نسبت گدایی بدهد.]

آن عشق می فروش قیامت همی کند ز آن بادهای که در خورِ خم و سبوی نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۹)

وقتی فضا گشوده شد و من مست شدم و به وحدت با خدا رسیدم، آن عشق می فروش مرا روی پای اصلی ام که بی نهایت است بلند کرده و زنده می کند و با بادهای که در قالبها نمی گنجد و شایسته خم و سبوی این جهانی نیست قیامت را بر پا می سازد.

نکته ۱:

خم و سبوی این جهانی همین قالبهایی است که ما در ذهنمان برای شراب همانندگی با پول و همسر و فرزند و دانش و هر چیز این جهانی که می شود از آن شیره کشید درست کرده ایم، اما این شراب قیامت برپا نمی کند.

نکته ۲:

«قیامت» یعنی همه چیز سیستم همانندگی از هم می پاشد و ما آزاد شده و به بی نهایت و ابدیت خداوند قائم می شویم.

نکته ۳:

دو جور می هست. یکی از سوی زندگی با فضاگشایی می آید و انسان را زنده می کند و دیگری با فضا بندی و گرفتار شدن در همانندگیها به وسیله من ذهنی به انسان می رسد و او را به مردهای منجمد تبدیل می کند.

زان می زبان بیابد آن کس که الکن است زان می گلو گشاید آن کش گلوی نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۹)

الکن: لال.

از آن می‌ای که از طرف زندگی می‌آید زبان لال انسانی که نمی‌توانست به زبان زندگی صحبت کند، به زبان خداوند گشوده می‌شود و زبان من‌ذهنی از بین می‌رود. از آن می‌کسی که گلوی غذای اصلی و آسمانی را نداشته، با فضاگشایی گلوی عدمش به آن غذا باز می‌شود و می‌تواند عشق را تجربه کند.

نکته:

صحبت اصلی ما این صحبت‌های من‌ذهنی نیست، بلکه صحبتی است که به‌وسیلهٔ صنع و طرب ابراز می‌شود.

بس کن چه آرزوست تو را این سخنوری؟ باری، مرا ز مستی آن آرزوی نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۹)

[مولانا خطاب به انسان می‌گوید:] «بس کن. این چه آرزویی است که برای حرف زدن داری؟ از سخن گفتن و آرزوی سخنور بودن باید دست بکشی. من که زنده به عشق و مست آن باده هستم، آرزوی سخنوری ندارم.»

نکته ۱:

سخنوری نیاز روان‌شناختی من‌ذهنی است. ما به‌عنوان فضای گشوده‌شده آرزوی سخنوری نداریم و نیامده‌ایم حرف بزیم و می‌دانیم که براساس سخنوری نباید من درست کنیم.

نکته ۲:

ما نباید موقعی که زندگی می‌خواهد حرف بزند حرف بزیم. وقتی به او زنده شدیم، زندگی هزار راه برای بیان خودش دارد؛ مثلاً وقتی مولانا شعر می‌گوید، می‌داند که این را خود زندگی می‌گوید نه من‌ذهنی‌اش. پس به این افتخار نمی‌کند و براساس آن من درست نمی‌کند و خودی نشان نمی‌دهد.

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۱۰۱۲

هله صدر و بدرِ عالم، منشین، مخسب امشب

که بُراق بر در آمد، فَاِذَا فَرَعْتَ فَاَنْصَبْ

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱)

بدر: ماه شب چهارده، ماه کامل.

بُراق: اسب تندرو، مَرکَبِ حضرت رسول در شب معراج.

فَاِذَا فَرَعْتَ فَاَنْصَبْ: چون از کار فارغ شوی به عبادت کوش. اشاره به آیه ۷، سوره انشراح (۹۴).

ای انسانی که به عنوان امتداد خدا مرکز عالم هستی و مانند ماه شب چهارده زیبایی، آگاه و هشیار باش و بدان که تو از جنس خردی هستی که تمام کائنات را اداره می‌کند و روشنایی عشق را به همه چیز می‌دهد. در شب دنیا که هشیاریات در جسم است، به خواب همانیدگی‌ها نرو و اگر زمان‌هایی بیدار شدی، بیکار منشین؛ زیرا براق یا هشیاریات در این لحظه آماده است که با فضاگشایی سوار آن شوی و دیگر به ذهن متکی نباشی. پس زمانی که فراغت یافتی، دوباره بکوش و با درد هشیارانه به عبادت پرداز. از بُراقِ هشیاری پیاده نشو و انرژی یا برکتی را که از زندگی می‌گیری صرفِ روی بُراق مانند کن.

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۷)

«فَاِذَا فَرَعْتَ فَاَنْصَبْ.»

«پس چون فراغت یافتی به [عبادت] کوش.»

چو طریق بسته بوده‌ست و طمع گسسته بوده‌ست

تو برآ بر آسمان‌ها، بگشا طریق و مذهب

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱)

تا به حال که همه در من‌ذهنی بوده‌اند، روش زندگی و راه دین‌داری حقیقی بسته بوده و امید هم از دست رفته‌است. بشریت با من‌ذهنی، با سرد کردنِ خود در ذهن و ایجاد درد خواسته مسائلش را حل کند تا به گرمای عشق و به خدا برسد؛ بنابراین طمع یا امیدش گسسته شده‌است. حالا تو فضا را باز کن، بیا آسمان شو و از آسمان گشوده‌شده درونت برای خودت طریق و مذهب باز کن.

نفسی فلک نیاید، دو هزار در گشاید چو امیرِ خاصِ اِقْرَأْ به دعا گشاید آن لب

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱)

اِقْرَأْ: بخوان. اشاره به آیه ۱، سوره علق (۹۶).

[اگر انسان حواسش روی خودش باشد، فضا را باز کند و اگر فضا را بست دوباره فضاگشایی کند، آسمان فضای درونش یک لحظه هم مقاومت و صبر ندارد، فوراً گشوده می‌شود، دو هزار راه‌حل را با صنع و طرب به او نشان می‌دهد و درها را بر او باز می‌کند؛ به شرط آن‌که انسان به عنوان امتداد خدا که امیرِ اِقْرَأْ است، همچنان سوار بر بُراقِ هشیری حضور باشد، به نام خداوند قرآن درونش را بخواند و با لبِ زندگی شروع به دعا یا خواستن کند.

نکته: اگر هشیری‌ات روی هشیری سوار شده، فضا باز شود، دیگر نباید تحریک و خشمگین شوی و واکنش نشان دهی، نباید چیزی را به مرکزت راه بدهی و نباید حرص بورزی؛ بلکه باید زشت‌خویی‌های من‌ذهنی را کنار بگذاری. زشت‌خویی‌های من‌ذهنی تمام واکنش‌ها، فکرها و عمل‌هایی‌ست که من‌ذهنی از خود نشان می‌دهد. ترسیدن، اظهار تأسف به گذشته و حسادت زشت‌خویی من‌ذهنی هستند. اصلاً فکر کردن برحسب همانیدگی‌ها که خرّوب است، زشت‌خویی و خرابکاری است.

(قرآن کریم، سوره علق (۹۶)، آیه ۱)

«اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ.»

«بخوان به نام پروردگارت که بیافرید.»

سوی بحر رو چو ماهی که بیافت دُرّ شاهی چو بگوید او چه خواهی؟ تو بگو: اِلَيْكَ اَرْغَبُ

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱)

اِلَيْكَ اَرْغَبُ: تو را می‌خواهم. اشاره به آیه ۸، سوره انشراح (۹۴).

ای انسانی که فضا را باز کرده‌ای، مثل ماهی باش و بدون معطلی از من‌ذهنی به طرف دریای یکتایی برو؛ زیرا دُرّ شاهی را به دست آورده‌ای و هشیری‌ات روی هشیری سوار شده‌است. وقتی لحظه‌به‌لحظه خدا از تو بپرسد: «چه می‌خواهی؟» در جوابش بگو: «اِلَيْكَ اَرْغَبُ»؛ یعنی من فقط تو را می‌خواهم، نه چیزهایی را که ذهنم نشان می‌دهد.

نکته: وقتی سرما و دردهای منذهنی زیادتر می‌شود، تخریب هم زیادتر می‌شود؛ یعنی شما به وسیله منذهنی‌تان زندگی‌تان را خراب می‌کنید و به زمستان می‌روید، هشیاری شما پایین می‌آید و گیج می‌شوید، بنابراین به بی‌قوتی و جبر می‌افتید و می‌گویید من دیگر نمی‌توانم زندگی‌ام را درست کنم، زندگی‌ام خراب شده، روزبه‌روز هم خراب‌تر می‌شود، دیگر در دست من نیست.

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۸)

«وَإِلَىٰ رَبِّكَ فَارْغَب.»

«و به پروردگارت مشتاق شو.»

توضیح آیه:

«به پروردگارت مشتاق شو»، یعنی خدایا من فقط تو را می‌خواهم. وقتی سوار براق هشیاری حضور شدی دیگر پیاده نشو، هر کاری کردند پیاده نشو، اگر افتادی، دوباره سوار شو؛ زیرا کار شما فقط فضاگشایی‌ست.

علتی بتر ز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو ای ذودلال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

ذودلال: صاحبِ ناز و کرشمه.

ای انسانی که دچار فریب هستی و لحظه‌به‌لحظه خودت را فریب می‌دهی، مرضی بدتر از داشتن یک هویت بدلی که تصور می‌کند فکر و عقلش کامل و کافی است و همه‌چیز را می‌داند، در جان تو وجود ندارد.

«بیت هندسی»

نکته: وقتی چیزهای آفل به مرکز شما می‌آید، سه‌تا چیز با هم جمع می‌شوند: پندار کمال، ناموس و درد.

کرده حق ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

حدید: آهن.

خداوند ناموس یا حیثیت بدلی من ذهنی را به اندازه صد من سنگین کرده است. دست و پای انسان‌های زیادی با این بند ناپدید بسته شده، به طوری که نمی‌توانند بپذیرند اشکال دارند.

«بیت هندسی»

نکته ۱: آزمایش این که شما ناموس دارید یا نه، خیلی ساده است؛ اگر کسی می‌تواند شما را عصبانی کند و چیزها به شما بر می‌خورد، در این صورت شما ناموس دارید.

نکته ۲: یکی از زشت‌خویی‌های من ذهنی پندار کمال است. اگر شما به طور جدی باور دارید که همه چیز را می‌دانید و کسی نمی‌تواند به شما عقل یاد دهد، قطعاً پندار کمال دارید و مُرده‌اید.

در تگ جو هست سرگین ای فتی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)

تگ: ته و بُن.

فتی: جوان، جوان‌مرد.

ای انسان، زیر جوی به ظاهر آرام من ذهنی تو درد و گرفتاری انباشته شده است؛ گرچه براساس سبک زندگی‌ات می‌خواهی آرام باشی اما همین که کسی بر حسب حادث‌ها، تفاوت‌ها و اختلاف‌ها چیزی به تو بگوید، یک دفعه واکنش نشان می‌دهی و این دردها و کثافات از زیر جو بالا می‌آیند.

«بیت هندسی»

نکته ۱: هر همانیدگی درد خودش را ایجاد می‌کند. اگر شما همانیدگی دارید نمی‌توانید درد و من ذهنی نداشته باشید. در واقع من ذهنی براساس همانیدگی درست شده است و با وجود من ذهنی نمی‌توان منقبض نشد، از زندگی جدا نگشت و گرمای عشق را داشت. در واقع تمام گرفتاری و بی‌حالی شما برای این است که گرمای عشق ندارید.

نکته ۲: اگر شما بگویند آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد بازی است و آرام باشید و خودتان را رها کنید، انقباض ایجاد شده در شما منبسط می‌شود و آسمان درونتان باز می‌گردد.

نکته ۳: علت این که آسمان درونمان باز نمی‌شود برای این است که ما مرتب منقبض می‌شویم، یک چیزی به ما برمی‌خورد، یک نگرانی یا ترسی می‌آید و می‌گوییم نکند این چیز را از دست بدهم و به طور کلی همه آن چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد، برای ما جدی هستند.

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی خویش را بدخو و خالی می‌کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبْر: دانشمند، دانا.

سَنی: رفیع، بلندمرتبه.

اگر تمرکزت را روی دیگران بگذاری و بخواهی آن‌ها را به راه راست هدایت کرده و دانشمند کنی، خودت را از جنس من‌ذهنی، بدخو و خالی از انرژی زندگی می‌کنی و حالت خراب می‌شود.

«بیت هندسی»

نکته: یکی دیگر از زشت‌خویی‌های من‌ذهنی این است که حواس آدم به یکی دیگر می‌رود و خودش را رها می‌کند.

مردۀ خود را رها کرده‌ست او مردۀ بیگانه را جوید رَفو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

انسان مردۀ من‌ذهنی خودش را رها کرده‌است و می‌خواهد مردۀ من‌ذهنی یکی دیگر را زنده کند. او باید خودش، خودش را که در ذهن مرده‌است زنده کند، نمی‌تواند من‌ذهنی یکی دیگر را با زور و با نصیحت درست کند.

«بیت هندسی»

دیده آ، بر دیگران نوحه‌گری
مدتی بنشین و بر خود می‌گری
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

ای چشم من، تا به حال به عنوان من ذهنی برای دیگران گریه کردی، یک مدتی بنشین و به حال خودت گریه کن؛ حواست به خودت باشد، تلاش کن فضا را باز و مرکزت را عدم کنی، ایرادهایت را تشخیص دهی و خودت را زنده نمایی.

«بیت هندسی»

من سبب را ننگرم، کآن حادث است
زانکه حادث حادثی را باعث است
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰)

حادث: تازه پدید آمده، جدید، نو.

من نباید به سبب نگاه کنم، زیرا سبب چیزیست که ذهنم نشان می‌دهد، حادث است و جنس اصلی من نیست. من می‌خواهم خودم را به صورت آلت شناسایی کنم. اگر به حادث نگاه کنم باعث می‌شود به سبب‌سازی بيفتم؛ چون هر حادثی در ذهن باعث به وجود آمدن حادث دیگری می‌شود.

نکته: بعضی افراد می‌گویند کسانی ما را جادو کرده، چیزی به ما داده‌اند خورده‌ایم و در نتیجه زندگی ما خراب شده‌است. در واقع این افراد سطح هشیاری‌شان پایین آمده و ذهنشان بسیار درگیر سبب‌سازی شده‌است. زیاد کردن همانیدگی‌ها، رد شدن با سرعت زیاد از روی آن‌ها و ایجاد درد باعث می‌شود سبب‌سازی ذهن بسیار خراب و دور از واقعیت بیرون شود. اگر این حالت در این افراد مقداری شدت پیدا کند دیوانه می‌شوند، دائماً حرف می‌زنند، بیهوده‌گویی می‌کنند و پس از یک مدتی هم بلندبلند برای خودشان حرف می‌زنند.

لطف سابق را نظاره می‌کنم
هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۱)

من در این لحظه فضا را باز کرده و لطف سابق و لطف خدا را نظاره می‌کنم که رحمت اندر رحمت است. هر آنچه را که ذهن نشان می‌دهد و می‌خواهد مرا به سبب‌سازی ببرد و از صنع بازدارد دوپاره می‌کنم؛ یعنی هر چیزی را که ذهنم نشان می‌دهد به عنوان ناظر می‌بینم، از اثر می‌اندازم و دست به آفریدگاری می‌زنم.

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش
صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷)

ای انسان، تو به عنوان زندگی، آلت و امتداد خدا شبیه خدا هستی. خداوند روی پای خودش است و هر لحظه خودش می‌شود. تو هم مثل خدا مرغ خودت هستی و نباید اجازه دهی کسی با ارتعاش درد تو را از جنس اصلی خودت دریاورد و از جنس غیر کند. همچنین خودت به تنهایی کافی هستی که زنده باشی و لزومی ندارد از ذهن کمک بگیری. تو لحظه‌به‌لحظه خودت خودت را صید می‌کنی و خودت را به دام می‌اندازی؛ یعنی هر لحظه خود اصلی‌ات می‌شوی، حضور ناظر خود را حفظ می‌کنی و از جنس خداوند باقی می‌مانی. صدر و فرش و بام هم خودت هستی، بزرگ و کوچکِ خودت هستی و در یک کلام همه‌چیزِ خودت خودت هستی و به هیچ‌چیز وابسته نیستی.

جوهر آن باشد که قایم با خود است
آن عَرَض باشد که فرع او شده‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۸)

جوهر، اصل و خدایتِ ما آن است که از جنس خدا بوده و قائم به چیزِ ذهنی نباشد، بلکه روی خودش قائم باشد. عَرَض همین حادث‌ها و چیزهای ساخته‌شده هستند که فرع هشیاری ما شده‌اند و نباید جای اصل را بگیرند.

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید
تو یکی نه‌ای هزاری، تو چراغ خود برافروز
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۷)

تو به صورت من‌ذهنی نگو که همه می‌جنگند، ستیزه می‌کنند، من‌ذهنی دارند، می‌ترسند، خشمگین می‌شوند و در حال خراب کردن زندگی خودشان هستند پس چه فایده دارد که من به زندگی زنده شوم و به صلح و آرامش برسم؛ تو بیا چراغ حضور خودت را روشن کن. خواهی دید که اگر از جنس زندگی بودن خود را حفظ کنی، فوراً می‌توانی همان جنس را در دیگران شناسایی کرده و خرد زندگی را در آنها به جوشش درآوری؛ بنابراین هزاران نفر را می‌توانی مثل خودت کنی یعنی چراغشان را روشن کنی.

نکته: یکی از خوش‌خوبی‌های ما طلب زندگی را داشتن و او را خواستن است اما کسی که در ذهن مرده، طلب ندارد اگر هم طلب دارد، می‌خواهد همانندگی‌ها را زیادتر کند، در حالی که ما با زیاد کردن همانندگی‌ها به جایی نمی‌رسیم.

چو صَریرِ تو شنیدم، چو قلم به سر دویدم چو به قلبِ تو رسیدم، چه کنم صداعِ قالب؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱)

صَریر: صدایی که از قلم نی به وقتِ نوشتن برمی‌آید، در این جا به معنیِ آواز، خطاب.
صداع: دردسر.

خداوندا، وقتی صدای قلم تو را شنیدم همچون قلم با سر دویدم؛ یعنی این لحظه خداوند طبق قانون جف‌القلم زندگی، حال و وضعیت مرا می‌نویسد و بستگی به این دارد که چقدر با فضاگشایی سزاوار هستم. هر چقدر فضا را باز می‌کنم سزاوارتر می‌شوم و صدای قلم زندگی بسته به مرکز من در بیرون به صورت اتفاقات خوب یا بد منعکس می‌شود. همین‌که فهمیدم او زندگی مرا می‌نویسد دیگر اجازه دادم تا خودش بنویسد. سر من ذهنی‌ام را زیر پایم گذاشتم، عقل آن را رها کرده و فضا را باز کردم تا خداوند آمد و قلب من شد. حالا آن قالب‌هایی را که در آن گرفتار شده بودم شناسایی می‌کنم و می‌شکنم، دیگر دردسر من ذهنی را می‌خواهم چه کنم و این من ذهنی به چه درد من می‌خورد؟

نکته ۱: صدای قلم خداوند در بیرون منعکس می‌گردد یعنی هر لحظه مرکزتان در بیرون منعکس می‌شود، در حقیقت بیرون شما انعکاس مرکز شماست، بنابراین نباید بگویید آن چیزی که در بیرون تجربه می‌کنم را دیگران به وجود می‌آورند، خودتان به وجود می‌آورید منتها با من ذهنی نمی‌توانید ببینید. برای این کار باید ناظر باشید و در خودتان حاضر باشید تا پیغام زندگی را بگیرید و ببینید.

نکته ۲: هر لحظه با شناسایی این‌که شما در یک قالب گرفتار شدید آن را می‌شکنید. حال آیا این کار آسان است؟ نه، آسان نیست ولی اگر قالب را بشکنید و فضا باز شود به سوی زندگی و بهار می‌روید، اگر باز هم فضا بسته شود دوباره به من ذهنی می‌روید. این شما هستید که تعیین می‌کنید که اگر این قالب می‌شکند به سوی قالب دیگری می‌روید؟ یا نه به سوی فضاگشایی و تبدیل می‌روید؟

نکته ۳: قالبی زندگی کردن، سبب‌سازی کردن و در ذهن بودن همیشه دردسر دارد. این دردسر قالب است و این دردسر را شما تجربه خواهید کرد. دردهای قالب صدای قلم زندگی‌ست، درد می‌دهد تا بیدار شوید، تا مثل قلم بروید تا به قلب خداوند برسید، خداوند بیاید قلب شما شود و فضا گشوده گردد.

ز کفِ چنین شرابی، ز دمِ چنین خطابی عجب است اگر بماند به جهان دلی مؤدب

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱)

از مستی چنین شرابِ رسیده‌ای که با فضاگشایی از طرف زندگی می‌آید و از دمِ چنین خطابی که با فضاگشایی من از طرف خداوند یا انسان‌های زنده به زندگی می‌رسد و لحظه‌به‌لحظه انسان را به رحمت و برکت الهی دعوت می‌کند، تعجب‌انگیز است اگر در جهان یک دلِ ناهماهنگ یا یک فرد مؤدب باقی بماند، با نظم و ترتیب و الگوهای من‌ذهنی زندگی کند، حرف بزند و صنّع زندگی را رها نماید. [مؤدب یعنی برحسب من‌ذهنی حرف زدن نه برحسب صنّع. صنّع از نظر من‌ذهنی مؤدب نیست.]

ز غنایِ حقِ برُسته، ز نیازِ خودِ برُسته به مشاغلِ آنالْحَقِّ، شده فانیِ مَلَّهَب

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱)

آنالْحَقِّ: من خدایم، سخن حسین بن منصور حلاج.
مَلَّهَب: جامهٔ سرخ کرده.

انسانی که با فضاگشایی از بی‌نیازیِ زندگی رُسته، ریشه‌اش خداوند صمد است و خاصیت بی‌نیازی را در خودش شناسایی کرده، لحظه‌به‌لحظه از نیازهای روان‌شناختی خود رها شده‌است. او با «مشاغلِ آنالْحَقِّ» یا کارهایی مثل فضاگشایی، صبر، پرهیز و شکر که نشان می‌دهند او از جنس خداست، نسبت به من‌ذهنی فانی گشته و درونش پر از نور خدا و آتش عشق است، درست مثل آهنی که وقتی داغ می‌شود به رنگ آتش درمی‌آید.

دو جهان ز نفخ صورت چو قیامت است پیشم سویِ جانِ مُزَلَزَل است و سویِ جسمیان مرتب

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱)

نفخ صور: دمیدن اسرافیل در شیپور برای برانگیختن مردگان در رستاخیز.
مُزَلَزَل: لرزان، لرزیده.

خداوندا، اگر من اسرافیل زمان باشم و اجازه بدهم از طریق من صور اسرافیل را بدمی، یعنی دم ایزدی را در این لحظه تجربه کنم، از دمیدن شیپورت، دو جهان در پیش من مثل قیامت در حال فروریختن و لرزان خواهد بود، یعنی همه‌چیز هی از بین می‌رود و دوباره ساخته می‌شود. همه‌چیز در حال گذر

است و هیچ چیز ثابت و برپایی نیست. این زلزله و از نو ساخته شدن را کسانی که از جنس جان هستند متوجه می‌شوند اما کسانی که هشیاری جسمی دارند، همه چیز را از جنس جسم می‌بینند و مرتب و پشت هم می‌چینند.

نکته ۱: جسمیان یعنی من‌های ذهنی از تغییرات شوکه می‌شوند. ما به عنوان من‌ذهنی یک روزی خواهیم مرد و از این خیلی تعجب می‌کنیم، می‌گوییم یعنی چه که می‌خواهم بمیرم؟ واقعاً می‌میرم؟ بله، سن ما بالا می‌رود و این واقعیت است.

نکته ۲: ما مرتب یک چیزهایی را براساس تفسیر، حکایت‌سازی و سبب‌سازی خودمان چیده‌ایم و پارک درست کرده‌ایم که باید این پارک را خراب کنیم.

نکته ۳: چه چیزی ما را جامد و افسرده کرده؟ مرتب بودن ذهن که شما می‌گویید زندگی باید این‌طوری باشد و نمی‌گذارید نه خودتان تکان بخورید نه دیگران. پس شما حرکت را محدود می‌کنید. شما دارید به سوی صفر مطلق می‌روید. صفر مطلق ما مثل اجسام ۴۶۰- فارنهایت نیست. اگر ما یک ذره گرمای عشق را در اثر جدایی ترک کنیم می‌شود صفر مطلق ما.

نکته ۴: اگر ما دیوانه شویم و در من‌ذهنی هذیان بگوییم، با خودمان حرف بزنیم و دائماً مشغول گفت‌وگوی درونی باشیم، حکایت بسازیم، به حکایت‌های درونی خودمان واکنش نشان بدهیم، براساس آن با دنیا و با آدم‌های اطرافمان به بحث و گفت‌وگو پردازیم و بجنگیم دیگر نمی‌شود ما را درست کرد.

صلوات بر تو آرم که فزوده باد قُربت که به قُربِ کُلِّ گردد همه جزوها مُقَرَّب (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱)

قُرب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت.

مُقَرَّب: نزدیک‌شده، آن‌که به کسی نزدیک شده و نزد او قرب و منزلت پیدا کرده.

خدایا، من چیزهای ذهنی را بی‌ارزش می‌کنم و از راه تسلیم و فضاگشایی و آوردن تو به مرکز هر لحظه بر تو درود و سلام می‌فرستم تا قربِ تو زیاده‌تر شود، به تو نزدیک‌تر شوم و در من از جنس تو شدن هر لحظه بیشتر گردد؛ زیرا اگر انسان به کل یعنی به خداوند نزدیک و زنده شود و چیزی در مرکزش نماند، تمام اجزا و ذرات وجودی‌اش باهم هماهنگ می‌شوند و یکدیگر را می‌شناسند.

نکته: این بیت در سلامتی ما بسیار مؤثر است و در مورد ما، بدنمان و فکرهايمان نیز مصداق دارد. تمام آدم‌های روی زمین اگر به خداوند زنده شوند با هم هماهنگ می‌شوند، اگر در شما هم فضا باز شود و به خدا زنده شوید تمام اجزای جسم و فکرتان با هم هماهنگ می‌شوند. اگر به خدا زنده نشوید این‌ها با هم هماهنگ نخواهند شد، شاید مولانا دارد می‌گوید به سبب امراض در خودمان توجه کنیم که اصلش از کجاست.

بیا بیا، که پشیمان شوی از این دوری

بیا به دعوت شیرین ما، چه می‌شوری؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳)

[مولانا از جانب خدا این پیغام را به انسان می‌گوید] که فضا را باز کن و به سوی من بیا که از این دوری پشیمان خواهی شد، برای این‌که اگر نیایی و در ذهن باقی بمانی، فکر و عمل با من ذهنی به تو ضرر خواهد زد و پشیمان خواهی شد. فضا را باز کن و به دعوت من پاسخ بده. چرا شورش و فتنه می‌کنی و واکنش و مقاومت نشان می‌دهی؟

هرکه ماند از کاهلی بی شکر و صبر

او همین داند که گیرد پای جبر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸)

کاهلی: تنبلی.

هرکس در اثر کاهلی و تنبلی من ذهنی شکر مرکز عدم و توانایی فضاگشایی را به جا نیاورد و برای باز شدن فضای درونش صبر نکند، به ناچار پای جبر را می‌گیرد. می‌گوید من نمی‌توانم تغییر کنم و مجبورم در ذهن همانیده بمانم. [در حالی که ما مجبور نیستیم. ما می‌توانیم این لحظه با فضاگشایی و مرکز عدم از خواب ذهن و همانیدگی‌ها بیدار شویم، به آلت اقرار کنیم و بگوییم که از جنس زندگی هستیم.]

«بیت هندسی»

هرکه جبر آورد، خود رنجور کرد
تا همان رنجوری‌اش در گور کرد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹)

رنجور: بیمار.

هرکس به این جبر من‌ذهنی متوسل شود که همواره می‌خواهد از فکری به فکر دیگر بپرد، در همانندگی‌ها زندگی را جست‌وجو کند و گمان کند که خارج شدن از فضای ذهن به دلیل نداشتن شرایط لازم امری محال است، خودش را پریشان و بیمار می‌کند و سرانجام همان بیماری سبب هلاکت او در قبر ذهن می‌شود.

«بیت هندسی»

گفت پیغمبر که رنجوری به لاغ
رنج آرد تا بمیرد چون چراغ
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۰)

لاغ: هزل و شوخی، در این‌جا به معنی بددلی است.

رنجوری به لاغ یعنی خود را بیمار نشان دادن، تمارض.

پیامبر فرمود: هرکس با پریدن از یک فکر همانیده به فکر همانیده دیگر خودش را به مریضی بزند و راه ذهن را در پیش بگیرد، در نهایت واقعاً مریض شده و زیر جبر من‌ذهنی قرار می‌گیرد؛ به طوری که بالاخره نور حضورش مانند چراغ خاموش می‌شود. [ما به عنوان امتداد خدا و هشیاری حضور بیمار نیستیم، بلکه به وسیله همانیده شدن با چیزهای این‌جهانی و سبب‌سازی در ذهن خود را بیمار می‌کنیم.]

«بیت هندسی»

همچو قوم موسی اندر حرّ تیه ماندهای بر جای چل سال، ای سفیه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸)

حرّ: گرما، حرارت.

تیه: بیابان شنزار و پی آب و علف؛ صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.

سفیه: نادان، بی‌خرد.

ای انسان نادان، تو مانند قوم موسی که چهل سال در گرمای صحرا ماندند و عاقبت هم نتوانستند راهشان را بیابند، در گرمای بیابان ذهن یعنی گرمای دردها، مسئله‌سازی و مسئله‌حل‌کنی، مانع‌سازی، دشمن‌سازی و دردسازی مانده‌ای؛ در ذهنت زندانی شده و هنوز براساس هشیاری جسمی پیش می‌روی.

«بیت هندسی»

می‌روی هر روز تا شب هروله

خویش می‌بینی در اول مرحله

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۹)

هروله: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن.

هر روز از صبح تا شب با عجله فکرها و باورهای پوسیده را تکرار می‌کنی و در سبب‌سازی ذهن تندتند فکر و عمل می‌کنی اما در پایان روز همین که به خودت می‌آیی، می‌بینی که در همان قدم اول هستی، هیچ‌چیز جدیدی به وجود نیامده و دست به صنّع نزده‌ای. از منذهنیات چیزی کم نشده و هنوز منذهنی داری.

«بیت هندسی»

نگذری زین بُعد، سیصدساله تو

تا که داری عشق آن گوساله تو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۰)

بُعد: دوری.

تا زمانی که به گوساله منذهنی عشق می‌ورزی، از آن دفاع می‌کنی، نمی‌خواهی از او جدا شوی، مرتب چیزهای ذهنی را به مرکزت می‌آوری و برحسب آن‌ها درد، مسئله و مانع ایجاد می‌کنی، حتی اگر سیصد

سال هم بگذرد نمی‌توانی از مسافت ذهن و فاصله بین خودت و خدا بیرون بپری. [برای این‌که تو عاشق من‌ذهنی و عاشق همانیدگی‌هایت هستی].
«بیت هندسی»

تا خیالِ عَجَلِ از جان‌شان نرفت
بُد بر ایشان تیه چون گردابِ تَقَّت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۱)

عَجَل: گوساله.

تَقَّت: باحرارت، شتابان.

تا زمانی که خیال و عشق گوساله من‌ذهنی و جنبه‌های مختلف آن از جان قوم موسی نرفت، بیابان ذهن برای آن‌ها مثل گردابی شتابان و تند بود. [یعنی آن‌ها دائماً با حرارت و شتابان حول محور همانیدگی‌ها می‌چرخیدند و من‌ذهنی درست می‌کردند].

نکته: محورهای من‌ذهنی مثل گرداب تند هستند، مگر این‌که شما یک لحظه بنشینید و بگویید من همانیدگی پرست، غم‌پرست و دردپرست نیستم و خر من‌ذهنی را نمی‌خواهم.

غیر این عَجَلِ کزو یابیده‌ای
بی‌نهایت لطف و نعمت دیده‌ای
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۲)

غیر از این گوساله من‌ذهنی که از خدا گرفته‌ای، لطف و نعمت‌های زیادی را هم از او دیده و گرفته‌ای اما آن‌ها را فراموش کرده‌ای.

گاوطبعی، ز آن نکویی‌های زفت
از دلت، در عشق این گوساله رفت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۳)

تو گاوطبع هستی؛ یعنی دارای خاصیت و طبیعت گاو هستی که نماد من‌ذهنی‌ست. شهوت همانیدگی‌ها را داری و می‌خواهی از دیگران برتر دربیایی و به دنبال تأیید و توجه و فروختن خودت براساس جنبه‌های مختلف همانیدگی‌ها هستی؛ بنابراین به علت عشقی که به گوساله من‌ذهنی داری، نکویی‌های بزرگ خداوند از دلت رفته است.

نکته ۱: نکویی‌های بزرگ خداوند این است که به ما خرد داده و به عنوان انسان به ما گفته که از شادی بی‌سبب، خرد، نیروی زندگی و عشق من برخوردار شوید ولی ما من‌ذهنی‌پرست شده و در من‌ذهنی نیز غم‌پرست، مسئله‌پرست و مانع‌پرست شده‌ایم.

نکته ۲: شما از خودتان بپرسید بگویند آیا من دردپرست هستم یا شادی بی‌سبب‌پرست؟ آیا من طرب زندگی را می‌خواهم یا دردها را؟ خواهید دید که به احتمال زیاد شما دردپرست هستید وگرنه درد برای چه در شما مانده است؟ درد، خشم و رنجش به چه دردتان می‌خورد؟ اگر نمی‌پرستید چرا نمی‌اندازید؟

(قران کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۹۳)

«... وَ أَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ...»

«... بر اثر کفرشان عشق گوساله در دلشان جای گرفت...»

توضیح آیه:

به علت همانندگی‌ها که روی زندگی را می‌پوشانند ما گوساله‌پرست شدیم، اگر ما به اندازه اعتدال همانیده می‌شدیم، اگر پدر و مادرمان عشقی بودند، اگر یک کسی به ما می‌گفت حالا که داری یواش یواش من‌ذهنی درست می‌کنی آن را نپرست، این من‌ذهنی موقت است، زندگی را می‌پوشاند و لایه‌به‌لایه جلوی نور را می‌گیرد، ما گوساله‌پرست نمی‌شدیم.

باری اکنون تو ز هر جزوت بپرس

صد زبان دارند این اجزای خرس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۴)

خرس: افراد گنگ و لال.

اکنون فضا را باز کن و ناظر ذهنت شو. وقتی حالت ناظر و شاهد بودن به تو دست داد، از تمام اجزای بدن و وجودت بپرس. این اجزای به ظاهر خاموش تو صد زبان دارند و یادشان است که چه نعمت‌هایی دیده‌اند.

ذکرِ نعمت‌هایِ رزاقِ جهان
که نهان شد آن در اوراقِ زمان
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۵)

رزاق: روزی‌دهنده.

اوراق: صفحات.

یاد و قدرشناسی از نعمات و برکاتی که خداوند رزاق به تو داده، در تمام طول عمر و دوران‌های مختلف زندگی‌ات پنهان شده و آن نعمات را ندیده‌ای. حالا از اجزا و چهار بُعد وجودت سؤال کن، آن‌ها به تو خواهند گفت که چقدر با ناسپاسی و قدرناشناسی به آن‌ها درد و آسیب وارد کرده و همیشه برحسب من‌ذهنی خواهنده بوده‌ای.

روز و شب افسانه‌جویانی تو چُست
جزو جزو تو فسانه‌گویِ توست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۶)

ای انسان، روز و شب یعنی لحظه‌به‌لحظه تو با من‌ذهنی به دنبال افسانه، حکایت‌سازی و قصه‌پردازی هستی و براساس آن‌ها می‌جنگی، می‌ترسی، غمگین می‌شوی و واقعیت بیرون را نمی‌بینی، در حالی که هر جزوی از بدن و وجودت افسانه‌گوی خداوند هستند؛ یعنی اگر گوش بدهی حقیقت را به تو می‌گویند.

جزو جزوت تا برُسته‌ست از عدم
چند شادی دیده‌اند و چند غم
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۷)

از زمانی که اجزای وجودی تو از عدم پدید آمدند، هم شادی را دیده‌اند و هم غم را.
نکته: این سه بیت به ما می‌گویند که هیچ‌چیزی در جهان درست نشده مگر آن‌که خداوند آن را به خاطر طرب، لذت و شادی بی‌سبب درست کرده است برای این‌که ذات خداوند شادی‌ست. انسان نیز برای طرب درست شده ولی در اثر من‌ذهنی و داستان درست کردن، دیدن برحسب همانیدگی‌ها و درد درست کردن، تمام آن لذت‌ها از یاد انسان رفته‌است.

زآنکه بی لذت نروید هیچ جزو

بلکه لاغر گردد از هر پیچ جزو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۸)

زیرا هیچ جزوی در جهان نیست که براساس شادی و لذت از عدم پدید نیامده باشد؛ انسان نیز کلاً برای شادی خلق شده است اما در پیچ پیچ دردها و همانندگی‌ها گرفتار می‌شود، این شادی لاغر و ضعیف شده و تبدیل به غم می‌گردد.

جزو ماند و آن خوشی از یاد رفت

بل نرفت آن، خُفیه شد از پنج و هفت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۹)

بل: بلکه.

خُفیه: پنهانی، پوشیدگی.

جزو چه خود انسان باشد و چه اجزای بدنش، باقی می‌ماند ولی خوشی و شادی از یادش می‌رود؛ درحقیقت خوشی نرفته بلکه از ذهن و پنج حس و ابزارهای هشیاری سطحی انسان پنهان شده است. [شادی از بین نرفته است بلکه با همانندگی پوشیده شده است و ما می‌توانیم با فضاگشایی این پوشیدگی را از میان برداریم.]

نکته ۱: تمام اجزای وجودی شما اگر به خدا زنده شوند، با هم هماهنگ می‌شوند بنابراین سلامتی به زندگی ما برمی‌گردد.

نکته ۲: وقتی فضاگشایی می‌کنید، دیگر به مردم گوش ندهید و نگاه نکنید که چگونه زندگی می‌کنند. شما به مولانا گوش کنید، تقلید و شک هم نکنید، بلکه فضاگشایی کنید. خواهید دید که اجزای وجودی‌تان برای آن چیزی که خلق شده بودند با هم هماهنگ می‌شوند که خوب کار کنند و لذت و شادی را در این جهان تجربه کنند.

طالبِ اوی، نگرده طالب چون بمردی، طالب شد مَطْلَب

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۴۲)

مَطْلَب: طلب شده.

تا زمانی که با من ذهنی و از طریق سبب‌سازی چیزی را در مرکز قرار داده و طالب آن باشی، به آن مطلوب نخواهی رسید؛ چراکه از تو می‌گریزد اما چنانچه نسبت به من ذهنی بمیری و مرکز را از اجسام خالی کنی، مطلب تو یعنی خداوند طالب تو می‌شود و تو به مراد و مطلوب خود خواهی رسید.

زنده‌ای، کی مُرده‌شو شویدی تو را؟

طالبی، کی مطلب جویدی تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۴۳)

تا وقتی از طریق فکر کردن با ذهن همانیده و با سخن‌گویی ارتفاع گرفته و به عنوان من‌ذهنی بلند می‌شوی، یعنی هنوز زنده‌ای؛ بنابراین چگونه ممکن است مرده‌شو که در این‌جا نماد خداوند است تو را با آب زندگی بشوید؟ همچنین وقتی هنوز من‌ذهنی‌ات زنده است و خداوند را به صورت جسم جست‌وجو می‌کنی، کی مطلب تو یعنی زندگی یا خداوند می‌تواند تو را بجوید؟

اندر این بحث ار خرد ره‌بین بُدی

فخرِ رازی رازدانِ دین بُدی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۴۴)

بنابراین اگر عقل من‌ذهنی دارای خرد بود و می‌توانست راه درست را تشخیص دهد و با سبب‌سازی خداوند را جست‌وجو نمی‌کرد، در این صورت امام فخر رازی با باورهای این دنیایی همانیده نمی‌شد، دین اصلی را می‌شناخت و رازدان دین می‌شد. [امام فخر رازی از نظر مولانا نماد کسی‌ست که بر حسب الگوهای جامد در ذهن حرکت می‌کند و من‌ذهنی‌اش را نمی‌کشد].

عزم‌ها و قصدها در ماجرا گاه‌گاهی راست می‌آید تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۲)

در ماجرای حوادث زندگی و علت و معلول‌های ذهنی که به هم پیوسته‌اند، قصد و اراده می‌کنی و تصمیماتی می‌گیری. گه‌گاهی این تصمیمات با سبب‌سازی درست درمی‌آیند و چیزی را که به دنبال آن می‌روی به دست می‌آوری و واقعاً به نتیجه می‌رسی.

نکته: اگر شما زمانی که بی‌مراد می‌شوید، با من‌ذهنی واکنش نشان دهید، برنجید و شروع کنید به ناسزا گفتن، در این صورت شما در ذهنتان مرده‌اید. بنابراین معنی بی‌مرادی را متوجه نمی‌شوید و نمی‌دانید که الآن باید حاضر و ناظر باشید و پیغام بی‌مرادی را بگیرید.

تا به طَمَعِ آن دلت نیت کند بارِ دیگر نیت را بشکند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۳)

طَمَع: زیاده‌خواهی، حرص، آز.

تا دوباره به طمع این‌که موفق شدی، نیت کنی و بگویی حالا که این کار درست شد، با سبب‌سازی دنبال کار دیگر بروم؛ بنابراین دوباره برنامه‌ریزی می‌کنی و جلو می‌روی ولی این بار به هدفت نمی‌رسی. در حقیقت خداوند نیت تو را می‌شکند تا بگوید «من هم هستم، به من توجه کن، فضا را باز کن و من را به مرکزت بیاور.»

ور به کلّی بی‌مرادت داشتی دل شدی نومید، اَمَلِ کِی کاشتی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۴)

اَمَل: آرزو.

اگر خداوند تو را به کلی بی‌مراد می‌کرد و به هیچ‌کدام از چیزهایی که با سبب‌سازی نیت رسیدن به آنها را داشتی، نمی‌رسیدی، در این صورت دیگر آرزویی نمی‌کردی.

ور نکاریدی آمل، از عوری اش کی شدی پیدا بر او مقهوری اش؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۵)

مقهور: خوارشده، مغلوب.

اگر انسان به کلی ناامید می‌شد و اصلاً آرزویی نمی‌کاشت، از همانندگی عور می‌شد، من‌ذهنی درست نمی‌کرد و آرزوهای آن را نمی‌کاشت، چگونه از خواست و اراده‌ی خداوند مطلع می‌شد؟ اگر انسان عور بود، فقط هشیاری خالص و بدون همانندگی بود و آرزوی ذهنی نداشت، از کجا می‌توانست بفهمد که خداوندی وجود دارد که او را مقهور می‌کند و بر او مسلط است؟ می‌خواهد زندگی او را به دست بگیرد و اداره کند؟ [از این‌که ما مرتب شکست می‌خوریم و بی‌مراد می‌شویم باید همین را متوجه شویم که خداوند زندگی ما را اداره می‌کند و او بر ما غالب است].

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

باخبر گشتند از مولای خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

انسان‌های عاشق وقتی بی‌مراد شدند، یعنی اتفاقات مطابق سبب‌سازی و انتظار آن‌ها پیش نرفت، فضا را باز کردند و از خداوند و قضا که این اتفاق را به وجود آورده باخبر شدند و فهمیدند که عقلشان باید مغلوب عقل خداوند باشد.

«بیت هندسی»

بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت

حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو، ای خوش‌سرشت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیش‌رو لشکر.

اگر در برابر بی‌مرادی به جای ناله و شکایت فضا را باز کنی و رضا داشته باشی، بی‌مرادی راهنمای تو به بهشت و فضای گشوده‌شده می‌شود. ای نیک‌سرشت که ذات از ذات خداست، این حدیث را بشنو که می‌گوید: «بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.» [چیزهای ناخوشایند یعنی همان چیزهایی که ذهن دوست ندارد و شهوات چیزهایی‌ست که ذهن عاشق آن‌هاست.] «بیت هندسی»

حدیث

«حُقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَ حُقَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

که مرادات همه اشکسته‌پاست

پس کسی باشد که کام او رواست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۸)

که مرادات و خواسته‌های در من‌ذهنی همگی شکسته‌پا هستند و به درد نمی‌خورند؛ زیرا هنوز فضا باز نشده و تو تبدیل نشده‌ای. پس آیا کسی در من‌ذهنی هست که بخواهد از جسم‌ها کام بگیرد و کامروا شده باشد؟ [نه، حتی یک نفر هم نیست. در صورتی که وقتی تبدیل می‌شوی، می‌بینی که همه‌کس و همه‌چیز خوش‌آیند است.]

نکته: انسان به هر مرادی که با ذهن می‌رسد ناقص است. مثلاً دو نفر با هم ازدواج می‌کنند با هزار امید و آرزو اما هر دو من‌ذهنی دارند. پس این ازدواج به شکست می‌انجامد. در واقع هیچ‌کدام از آن‌ها آدم‌های بدی نیستند و تقصیر هیچ‌کدام هم نیست، فقط آن‌ها نمی‌دانند که مراد به وسیله من‌ذهنی حاصل نمی‌شود. مراد اصلی با فضاگشایی، به وسیله زندگی با قضا و کُنْ فُکَانَ، با طرب و صنع به دست می‌آید نه با من‌ذهنی. بنابراین تقصیر کسی نیست که گرمای عشق در خانواده نیست. تقصیر من‌ذهنی است.

پس شدند اشکسته‌اش آن صادقان

لیک کو خود آن شکست عاشقان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۹)

انسان‌های صادق و راستگو که هنوز من‌ذهنی دارند نیز وقتی سخنان بزرگان را می‌شنوند ظاهراً شکسته شده و آن را می‌پذیرند اما پذیرش ذهنی آن‌ها با پذیرش عاشقان که از فضای گشوده شده می‌آید، فرق دارد. زیرا عاشقان وقتی من‌ذهنی خود را می‌شکنند با زندگی یکی می‌شوند و حقیقتاً مرکزشان را عدم می‌کنند.

نکته: یک عده‌ای عاقل من‌ذهنی هستند ولی همیشه راست می‌گویند، راستگو هستند، قانون را رعایت می‌کنند، همه‌چیزشان درستِ درست است، مو نمی‌زند ولی در ذهن هستند.

عاقلان اشکسته‌اش از اضطرار

عاشقان اشکسته با صد اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۰)

عاقلان به زور و با اجبار شکسته می‌شوند و به ناچار قبول می‌کنند که تسلیم شوند ولی عاشقان با صد اختیار خودشان را شکسته می‌کنند و فضا را باز کرده، گسترده و تسلیم می‌شوند.

«بیت هندسی»

عاقلاش بندگانِ بندی‌اند

عاشقانش شِکری و قندی‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۱)

عاقلان بالاجبار بنده و مطیع خداوند می‌شوند، یعنی خداوند آن‌ها را به بند می‌کشد بنابراین مجبور می‌شوند تسلیم شوند؛ ولی عاشقان با میل فضا را باز و مرکز را عدم می‌کنند و از شیرینی و شادی این لحظه و این‌که اختیارشان را به دست زندگی داده‌اند، شاد هستند.

«بیت هندسی»

إِئْتِیا كَرْهًا مَهَارِ عَاقِلانِ

إِئْتِیا طَوْعًا بَهَارِ بِي دِلانِ

«از روی کراهت و بی‌میلی بیایید، افسار عاقلان است، اما از روی رضا و خرسندی بیایید، بهار

عاشقان است.»

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۲)

عاقلان کسانی هستند که با کراهت، مقاومت، بی‌مرادی، فضا‌بندی، زور، تنبیه و ریب‌المنون به سوی زندگی می‌روند اما عاشقان آن‌هایی هستند که فضا را باز می‌کنند، با میل و رغبت خود به سوی یکی شدن با خداوند می‌روند و اختیارشان را در اختیار زندگی می‌گذارند.

«بیت هندسی»

(قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۱۱)

«ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ.»

«سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود. پس به آسمان و زمین گفت: خواه یا ناخواه بیایید. گفتند: فرمان بردار آمدیم.»

توضیح آیه:

خداوند الآن می‌خواهد از درون ما آسمان را باز کند. ما باید در زمین یعنی در ذهنمان همه همانندگی‌ها را رها کنیم تا آسمان باز شود. پس باید فرمان بردار باشیم ولی ما فعلاً نمی‌گوییم فرمان بردار آمدیم. اگر می‌گفتیم باید فضا را باز می‌کردیم، اطاعت می‌کردیم و از فضای ذهن خارج می‌شدیم؛ به همین علت دچار این همه درد شده‌ایم.

ور تو را شکی و ریبی ره زند تاجران انبیا را کن سند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۸۶)

ریب: شک و تردید.

چون اکثر مردم راه من‌ذهنی را می‌روند هنوز در ذهنت شک و تردید داری، در این صورت پیغمبران و بزرگانی مثل مولانا و فردوسی را سند و تکیه‌گاه خود کرده و به آنها نگاه کن، نه به من‌های ذهنی.

نکته ۱: آیا مولانا تکیه‌گاه شماست؟ اگر تکیه‌گاه شماست که دیگر باید تکان بخورید و تبدیل شوید.

نکته ۲: آیا شما واقعاً شک دارید؟ هر کسی شک دارد و می‌گوید این حرف‌ها ممکن است غلط باشد، پس مردگی بر او چیره است. این حرف‌ها غلط نیست. وقتی ما من‌ذهنی داریم نمی‌توانیم بد را از خوب تشخیص بدهیم. باید یک مدتی بزرگانی مثل مولانا و انبیا و کسانی را که پیغام آورده‌اند، تکیه‌گاه خود کنیم.

گردِ پایه حوضِ دل گردِ ای پسر
هان ز پایه حوضِ تن می‌کن حذر
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۷۰)

ای انسان گردِ حوضِ دل یا فضای گشوده‌شده بگرد، شعرهای مولانا را بخوان و قرین او شو. آگاه و ناظر ذهنت باش و از حوض تن که من ذهنی‌ست دوری کن و برحسب همانندگی‌ها و دردها فکر و عمل نکن.

ای تن‌آلوده، به گردِ حوضِ گرد
پاک کی گردد برونِ حوضِ مرد؟
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۶۱)

ای کسی که تنت آلوده به همانندگی‌هاست و من‌ذهنی و هشیاری جسمی داری، فضا را باز کن و دور حوض فضای گشوده‌شده بگرد. انسان چگونه می‌تواند بیرون از حوض فضای گشوده‌شده و در ذهن از همانندگی‌ها پاک شده و به خداوند وصل شود؟

ترس و نومیدیت دان آوازِ غول
می‌کشد گوشِ تو تا قعرِ سُفول
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷)

سُفول: پستی.

بدان که وقتی می‌ترسی و ناامید می‌شوی، این ترس و ناامیدی آوازِ غول درون و من‌ذهنی توست که می‌گوید تو بیچاره شدی، کاری نمی‌توانی بکنی، چون در چنگ من هستی و این‌گونه گوش تو را تا قعر و پایین‌ترین نقطهٔ هشیاری می‌کشد. [به طوری که افسرده و منقبض می‌شوی و حتی با ذهنت هم نمی‌توانی چیزها را درست بشنوی و ببینی؛ پس در این لحظه جز این‌که فضاگشایی کنی و به خداوند امید داشته باشی راهی نداری، پس نه بترس و نه ناامید شو.]

«بیت هندسی»

هر ندایی که تو را بالا کشید
آن ندا می‌دان که از بالا رسید
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۸)

هر ندایی که هشیاری تو را بالا بکشد و به تو بگوید از جنس خدا هستی و می‌توانی به صنع دست بزنی، بدان که این ندا از فضای گشوده‌شده، از طرف خداوند و خرد کل رسیده‌است.

«بیت هندسی»

هر ندایی که تو را حرص آورد
بانگِ گرگی دان که او مردمِ دَرَد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۹)

هر ندایی که سبب حرص در تو شده و من‌ذهنی‌ات را فعال می‌کند تا از همانیدگی‌ها زندگی بگیری و آن را زیاد کنی، این بانگ، بانگ من‌ذهنی توست. آن را مانند گرگی بدان که هشیاری مردم را می‌دَرَد و به ذهن می‌کشاند.

«بیت هندسی»

کاین تائی پرتو رحمان بُود وآن شتاب از هَزّه شیطان بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹)

تائی: آهستگی، درنگ کردن، تأخیر کردن.

هَزّه: تکان دادن، در این جا به معنی تحریک و وسوسه.

درنگ کردن، فضاگشایی، صبر و حزم نشانه تابش نور خداست. معمولاً هر کاری در ذهن می‌کنیم از روی شتاب است. این شتاب از وسوسه و نیروی محرکه شیطان و نماینده‌اش در ما، من‌ذهنی است. **نکته:** اگر من‌ذهنی شما را به عجله وامی‌دارد بدانید که مرده‌اید اما اگر تائی دارید، در حال زنده شدن هستید. همچنین من‌ذهنی می‌گوید این‌جا منم این هم حضور است به صورت جسم؛ پس عجله می‌کند تا به آن‌جا برسد.

حدیث

«التَّائِي مِنَ اللَّهِ وَالْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ.»

«درنگ از خداوند است و شتاب از شیطان.»

زان‌که شیطانش بترساند ز فقر

بارگیرِ صبر را بِکُشَد به عَقْر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۰)

بارگیر: حیوانی که بار حمل می‌کند؛ مرکوب، کجاوه.

عَقْر: پی کردن؛ بُریدن دست و پای شتر به منظور ذبح و نَحْرِ او.

برای این‌که شیطان انسان را از فقر یعنی از دست دادن همانیدگی‌ها می‌ترساند، بنابراین بارگیرِ صبر را فلج کرده، پاهایش را می‌شکند و انسان نمی‌تواند صبر کند. [صبر در این‌جا به بارگیر تشبیه شده‌است یعنی برنده بار است.]

از نَبی بشنو که شیطان در وعید

می‌کند تهدیدت از فقرِ شدید

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۱)

نَبی: قرآن.

از قرآن بشنو که شیطان تو را از آینده می‌ترساند و می‌گوید در آینده دچار فقر شدید خواهی شد؛ یعنی اگر شروع به تکان دادن همانیدگی‌ها و شناسایی آن‌ها کنی، نگران می‌شوی و می‌ترسی، چون هنوز در ذهن هستی ولی اگر ترسیدی باید با ترست روبه‌رو شوی و آن را رها کنی و از تحریکات شیطان نترسی.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۶۸)

«الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ وَ اللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلًا وَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ.»

«شیطان شما را از بینوایی می‌ترساند و به کارهای زشت وامی‌دارد، در حالی که خدا شما را به آمرزشِ خویش و افزونی وعده می‌دهد. خدا گشایش‌دهنده و داناست.»

تا خوری زشت و بَری زشت از شتاب

نی مروّت، نی تائی، نی ثواب

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲)

مروّت: جوان‌مردی.

شیطان تو را می‌ترساند تا هر همانیدگی و هر چیز زشتی که می‌بینی را با شتاب و عجله در گونی ذهنت بگذاری و با آن همانیده شوی که نکند دیگران آن چیزها را ببرند و به تو نرسد؛ بنابراین مروّت، انصاف، تائی، تأمل و حزم نداری و به دنبال کار خیر و ثواب آخرت یعنی فضاگشایی و تبدیل شدن نیستی.

نکته: هر کسی به شتاب ذهن تن می‌دهد، پس در ذهن مرده‌است و گرنه این کار را نمی‌کرد. هر کسی با من‌ذهنی به این ابیات عمل می‌کند یعنی در ذهن مرده و سرد شده‌است.

لاجرَم کافر خورد در هفت بطن دین و دل باریک و لاغر، زفت بطن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۳)

لاجرَم: ناچار.

بطن: شکم.

زفت: درشت، فربه.

به ناچار من ذهنی کافر که برحسب همانیدگی‌ها عمل می‌کند با هفت شکم و تا آنجا که مقدور است و زورش می‌رسد می‌خورد و همانیدگی انباشته می‌کند، بنابراین دین و دل او که فضای گشوده شده است باریک و لاغر است اما شکم یا مرکزش که پُر از همانیدگی‌ست خیلی بزرگ و فربه است.

نکته ۱: هرچه فضا گشوده‌تر می‌شود، ما تبدیل به او شده و دیندار می‌شویم.

نکته ۲: هر کدام از ما مسئولیت داریم آسمان درون را باز کنیم، ما باید بگوییم که من بدون مقاومت به سوی زندگی می‌آیم و دین و دلم هم باریک نیست. اگر مقاومت کنم و همانیدگی‌ها را انباشته کنم، دین و دلم باریک و لاغر می‌شود اما شکم همانیدگی‌هایم بزرگ می‌گردد.

نکته ۳: اگر ما احترام واقعی صاحب‌دلانی مثل مولانا را نداریم پس در ذهنمان مُرده‌ایم.

دل نگه دارید، ای بی‌حاصلان

در حضورِ حضرتِ صاحب‌دلان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۱۸)

ای من‌های ذهنی، ای بی‌حاصلان که ادب ندارید و به خدا وصل نیستید، جرئت نکنید که پیش صاحب‌دلانی مثل مولانا حرف بزنید. خودتان را نگه دارید. این بی‌ادبی‌ست که با سبب‌سازی و تفسیر ذهنی به بزرگان ایراد بگیرید و انتقاد کنید. آن هم با عقل محدودی که از طریق فکر کردن برحسب چیزهای ذهنی از این‌ور و آن‌ور یاد گرفته‌اید.

نکته: وقتی ما به انسان‌هایی مثل مولانا می‌رسیم و ابیات ایشان را قضاوت می‌کنیم و می‌گوییم این‌جایش غلط و آن‌جایش درست است، این احترام نیست و درواقع این ما هستیم که نمی‌فهمیم چون در ذهنمان مُرده‌ایم.

پیشِ اهلِ تنِ ادبِ بر ظاهر است که خدا زیشان نهان را سائر است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۱۹)

سائر: پوشاننده، پنهان‌کننده.

پیش کسانی که ذهن دارند و اهل ظاهر و تن هستند یعنی به زندگی زنده نشده‌اند، ادبِ ظاهری و ذهنی‌ست؛ مثل سلام کردن، بلند شدن و مؤدبانه حرف زدن. خداوند اسرار نهان، آن چیزی که در ذات ما هست و می‌خواهد در این لحظه آن را بیان کند، از انسان‌های من‌ذهنی پوشانده است.

نکته: آیا شما به این آموزه‌ها دل می‌دهید؟ فضا را باز می‌کنید؟ گوش می‌دهید؟ عمل می‌کنید؟ قالب را می‌شکنید؟ اگر نمی‌توانید قالب یا الگوهای جامد را بشکنید این‌ها اثر نمی‌کنند؛ به این علت است که شما طلب ندارید، احترام نمی‌گذارید و تغییر را لازم نمی‌دانید.

پیشِ اهلِ دلِ ادبِ بر باطن است زان‌که دل‌شان بر سَرایر فاطین است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲۰)

سَرایر: رازها، نهانی‌ها، جمعِ سَریره.

فاطین: دانا و زیرک.

پیش اهلِ دل، انسان‌هایی مثل مولانا، ادبِ بر باطن است؛ یعنی آن‌ها کسی را مؤدب می‌دانند که به قضا و کُنْ فکان دل می‌دهد، فضا را باز می‌کند، خلاق است، با سبب‌سازی فکر و عمل نمی‌کند و از جنس زندگی‌ست؛ برای این‌که دل‌های آن‌ها به اسرار و پیغام‌های زندگی وارد و آگاه است.

ای بسا سرمستِ نار و نارجو خویشتن را نورِ مطلق داند او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶)

چه بسیارند افرادی که در مرکزشان همانندگی‌های زیادی دارند، سرمستِ آتشِ درد هستند و به دنبال تخریب می‌باشند اما خود را نورِ مطلق و زنده‌شده به زندگی می‌دانند.

«بیت هندسی»

جز مگر بنده خدا، یا جذبِ حق با رهش آرد، بگرداند ورق

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۷)

مگر این که یکی از بندگان خدا مانند مولانا و یا جذبِ حق از طریق فضاگشایی، عدم کردن مرکز و فکر و عمل کردن با هشیاری حضور، او را به راه بیاورد، ورق من ذهنی‌اش را برگرداند و به حضور زنده کند.
«بیت هندسی»

تا بداند کآن خیال ناریه در طریقت نیستِ اِلَّا عاریه

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۸)

ناریه: آتشین

عاریه: قرضی

تا آن شخص بداند که آن خیالِ پُر از آتش و دَرِدِ من ذهنی، در راه زنده شدن به خدا و جست‌وجوی درست زندگی، موقتی بوده، به درد نمی‌خورد و باید هرچه زودتر از آن خارج شود.
«بیت هندسی»

نکته: شما به خودتان بگویید من چه کسی هستم؟ آیا پندار کمال دارم؟ سرمست درد و دردجو هستم؟ یا نه، ارتعاش عشقی دارم؟ مسائل را حل می‌کنم، راه حل می‌دهم، مسئله درست نمی‌کنم، سرما درست نمی‌کنم و گرمای عشق را پخش می‌کنم.

آنچه بر صورت تو عاشق گشته‌ای چون برون شد جان، چرایش هِشته‌ای؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۰۴)

هستن: رها کردن.

اگر تو واقعاً عاشقِ صورت و ظاهرِ شخصی می‌شوی، پس چرا وقتی آن شخص می‌میرد و جانش از تنش بیرون می‌رود، با وجود عشقی که به او داشتی رهایش می‌کنی؟ [پس بدان که عشق جان به جان درست است. این توهم بوده که فکر می‌کردی که عاشق صورت هستی، پس از صورت و مردگی بیرون بیا.]

جانِ جانِ چون واگشد پا را زِ جان
جان چنان گردد که بی جانُ تن، بدان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۴)

اگر در اثر فضا بندی جانِ جان یعنی زندگی، پایش را از جان تو عقب بکشد و اتصالش را با تو قطع کند، فقط جان من ذهنیات باقی می ماند که این جان مانند تنی مرده و فاقد حیات است.

از پدر آموز ای روشن‌جبین
رَبَّنَا گفتم و ظَلَمْنَا پیش از این
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۹)

جَبین: پیشانی.
ظَلَمْنَا: ستم کردیم.

ای انسان که قدرت اختیار داری تا در این لحظه فضا را باز کنی، از حضرت آدم یاد بگیر که با فضاگشایی رو به خدا کرد و گفت: «خدایا ما به خودمان ستم کردیم.» پس تو هم بگو که من به خودم ستم کردم و هر بلایی را خودم سر خودم آوردم؛ از این پس لحظه به لحظه نیازمندی خود را بیان می‌کنم، مسئولیت هشیاری‌ام را بر عهده می‌گیرم، هیچ‌کس از جمله خودم را ملامت نمی‌کنم بلکه فضا را باز می‌کنم و به مولانا گوش می‌دهم.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳)

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«گفتند: ای پروردگار، ما به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری، از زیان‌دیدگان خواهیم بود.»

نه بهانه کرد و نه تزویر ساخت
نه لَوایِ مکر و حیلَت برفراخت
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۰)

لَوای: پرچم.

حضرت آدم بهانه‌جویی و ریاکاری نکرد و پرچم حيله و نیرنگ را برنیفراشت. در واقع او تمام توجهش را روی خودش گذاشت، مسئولیت هشیاری‌اش را پذیرفت، ذهنش را به مرکزش نیاورد و برحسب همانندگی‌ها و من‌ذهنی نیندیشید. [بهانه آوردن کار من‌ذهنی‌ست. بهانه‌ها چیزهای ذهنی هستند که ذهن به صورت مانع می‌سازد. حضرت آدم با سبب‌سازی بهانه‌ساخت، زیرا سبب‌سازی ذهن همان تزویر است و تزویر و فکر کردن با من‌ذهنی در مقابل صنع است.]

نکته ۱: این بلاهایی که سر ما آمده برای این است که مرکز ما جسم و درد بوده. اگر چیزی به مرکز ما بیاید درد ایجاد می‌شود، این درد آنجا ذخیره می‌گردد و درد ما را سرد می‌کند. یواش یواش تخریبمان بیشتر می‌شود، خراب می‌شویم، خودمان زندگی خودمان را خراب می‌کنیم؛ بنابراین باید زیر بار مسئولیت برویم، در این صورت فرزند آدم هستیم.

نکته ۲: اگر شما می‌گویید اصلاً به من مربوط نیست، زندگی من را دیگران خراب کرده‌اند، تقصیر پدر و مادرم و جامعه است و اصلاً به من مربوط نیست، شما فرزند شیطان هستید.

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر منی

بر امیدِ حالِ بر من می‌تنی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸)

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید:] تو عاشق حال من ذهنی خودت هستی، عاشق من نیستی. اگر عاشق من بودی، من را به مرکزت می‌آوردی، عقل جزوی را رها می‌کردی، متوجه سوها و جهت‌های ذهنی نمی‌شدی و با من یکی می‌شدی اما تو من ذهنی را نگه داشته‌ای و ظاهراً کارهای معنوی انجام می‌دهی به امید این که حال من ذهنی‌ات خوب شود.

«بیت هندسی»

پس نی‌ام کلّیِ مطلوبِ تو من

جزوِ مقصودم تو را اندر زَمَن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۱۶)

زَمَن : زمان، روزگار.

پس ای انسان، من مطلوب و منظور اصلی تو از زندگی نیستم و خواسته‌ات زنده شدن به من نیست، بلکه درست مانند سایر اهداف هستم که می‌خواهی در طول زمان به آن دست یابی و به عنوان یک هدف آن را دنبال کنی تا حال تو را در ذهن خوب کند و با ذهن همانیده به آن دست پیدا کنی.

منگر اندر نقشِ زشت و خوبِ خویش بنگر اندر عشق و در مطلوبِ خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۷)

تو به نقشِ زشت و خوبِ خودت و به آنچه که ذهنت نشان می‌دهد نگاه نکن. بلکه فضا را باز کن و در عشق و مطلوب خود بنگر. نگاه کن که از جنس الست و بی‌نهایت فضاگشایی هستی و در این جهان باید با خداوند یکی شوی.

منگر آن‌که تو حقیری یا ضعیف بنگر اندر همتِ خود، ای شریف

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۸)

ای انسان شریف، با ذهنت خودت را ارزیابی نکن که حقیر هستی یا ضعیف، بلکه به همت خودت و خواست ایزدی که می‌خواهد طرب و شادی بی‌سبب و صنع و آفرینش خود را به تو ببخشد و به تو کمک کند نگاه کن.

تو به هر حالی که باشی، می‌طلب آب می‌جو دایماً، ای خشک‌لب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۹)

ای خشک‌لب، ای کسی که به واسطهٔ سبب‌سازی و ماندن در حال و قال ذهنی از آب زندگی محروم شده و تشنه‌ای، در هر حالت و وضعیتی که هستی دائماً طلب داشته باش، یعنی فضا را باز کن و طالب خداوند، پیغام و برکت او باش.

نکته: ما به عنوان خرّوب بدنمان را خراب می‌کنیم، احوالمان را خراب می‌کنیم، روابطمان را خراب می‌کنیم، بیزینسمان را خراب می‌کنیم، به طور کلی همه‌چیزمان را خراب می‌کنیم و به لب‌های ما آب زندگی و گرمای عشق نمی‌رسد؛ بنابراین ما باید فضاگشایی کنیم و دنبال آب بگردیم.

آن هنرها گردنِ ما را ببست ز آن مَناصِبِ سرنگون ساریم و پست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۱)

مَناصِب: جمع منصب، درجه، مرتبه، مقام.

آن هنرهایی که به وسیلهٔ ذهن یاد گرفته‌ایم، با آن‌ها همانیده شده‌ایم، طبق آن‌ها نقش و «من» ساخته‌ایم و خودمان را به مردم نشان داده‌ایم، گردن ما را بسته‌اند؛ درواقع ما به واسطهٔ این هنرهای ذهنی همانیده و نقش‌ها سرنگون و پست شده‌ایم.

آن هنر فی جیدنا حَبْلٌ مَسَدٌ روزِ مُردن نیست ز آن فن‌ها مدد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۲)

آن هنرها، دانش‌ها، مناصب، نقش‌ها و یا حتی شغلی که با آن همانیده شده‌ایم مثل طنابی از لیف خرما بر گردن ما افتاده‌اند و ما را می‌کشند. طنابی از فکر و تجسمات ذهنی که باعث می‌شوند ما از طریق سبب‌سازی عمل کنیم و هنگام مردن هشیارانه نسبت به من‌ذهنی یا هنگام مرگ جسمی نیز از این فن‌ها کمک و مددی نمی‌آید.

نکته: من از آن هنرهایی که یاد گرفتم و با آن‌ها همانیده شده‌ام نتوانستم کمک بگیرم، آن‌ها فقط من را سرنگون کردند، برای این‌که در مدت هشتاد نود سالی که زندگی کرده‌ام هیچ موقع فضاگشایی نکردم که زندگی را به مرکزم بیاورم، یعنی مردگی کردم، زندگی نکردم. من پاییزی بودم که دائماً به سوی زمستان رفتم و زمستان من تمام نشد، چون زمستان پرست بودم و به وسیلهٔ هنرهایم بلند می‌شدم، بنابراین در ذهنم ماندم.

(قرآن کریم، سورهٔ لهب (۱۱۱)، آیهٔ ۵)

«فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ.»

«و بر گردن ریسمانی از لیف خرما دارد.»

آن هنرها جمله غولِ راه بود غیرِ چشمی کاو ز شه آگاه بود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۴)

در راه رسیدن به زندگی تمام نقش‌ها، مهارت‌ها و سبب‌سازی‌هایی که در ذهن یاد گرفته‌ایم و به مرکز ما آمده‌اند، غول راه هستند؛ آن‌ها راه ما را می‌زنند و به ما آدرس غلط می‌دهند. غیر از آن چشمی که در شب دنیا فضا را باز کرده و از شاه یعنی خداوند آگاه است.

کاین طلب در تو گروگانِ خداست زان‌که هر طالب به مطلوبی سزاست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۲۹)

این طلب در تو به منزلهٔ گروگان و امانتی‌ست که باید به وسیلهٔ آن به سوی خدا برگردی و با او یکی شوی؛ چراکه اگر به عنوان امتداد خدا دنبال مطلوب خود که زندگی یا خداوند است نروی دچار درد، ناکامی و گرفتاری می‌شوی.

«بیت هندسی»

پا رهاند روبهان را در شکار و آن ز دم دانند روباهان غرار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۷)

غرار: غفلت، بی‌خبری.

وقتی شکارچیان مثلاً با سگ‌های تازی می‌خواهند روباهان را شکار کنند، روباه می‌دود و پاهایش او را از شکار شدن نجات می‌دهد ولی از روی غفلت می‌گوید این دم بود که مرا رهانید. [ما هم وقتی به وسیلهٔ مانع‌سازی و مسئله‌سازی من‌ذهنی در زندگی گرفتار می‌شویم و بالاخره خودمان را از گرفتاری می‌رهانیم، می‌گوییم که زرنگی و عقل من‌ذهنی ما بود که ما را نجات داد، غافل از این که خداوند به ما کمک کرده تا از آن گرفتاری نجات پیدا کنیم.]

عشق‌ها با دُمّ خود بازند کاین

می‌رهاند جانِ ما را در کمین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۸)

روباهان با دُمّ خود که علامت زرنگی‌شان است عشق‌بازی می‌کنند که این دم ما را از دست شکارچیان که کمین کرده‌اند تا ما را بگیرند، می‌رهاند.

روبها، پا را نگه دار از کلوخ

پا چو نبود، دُمّ چه سود ای چشم‌شوخ؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۹)

چشم‌شوخ: گستاخ.

ای من ذهنی روباه‌صفتِ سرمست که با سبب‌سازی ذهنی زندگی می‌کنی و ریشه‌نداری، فضا را باز کن و مواظبِ پایِ حضورت باش که به سنگ نخورد و زخمی نشود. ای گستاخ، پای حضور و خرد زندگی را برای خود نگه دار، زیرا اگر آن را نداشته باشی، دُمّ یعنی عقل محدود و زرنگی و گستاخی من ذهنی چه فایده‌ای برای تو خواهد داشت؟ [در هشیاری ذهنی ما خودمان را خیلی زرنگ می‌دانیم و با سبب‌سازی می‌خواهیم مسائلمان را حل کنیم. این زرنگی مثل دُمّ است، اما هشیاری حضور مانند پا بوده و سبب حرکت اصلی‌ست.]

نکته: ما تا کی باید بگوییم اشرف مخلوقات هستیم ولی با زرنگی من ذهنی فکر و عمل کنیم؟ تا کجا باید این همه صدمه ببینیم؟ به عنوان مثال ما تا به حال دو جنگ بزرگ و جنگ‌های کوچک این طرف و آن طرف راه انداخته‌ایم و این همه خرابکاری‌ها کرده‌ایم، یعنی جنبهٔ خرّوبی من ذهنی را به معرض نمایش گذاشته‌ایم. آیا ما از خودمان نمی‌پرسیم این مسائل بزرگ و کوچک در زندگی جمعی و فردی ما چرا پیش می‌آیند؟

ما چو روباهیم و پایِ ما کِرام

می‌رهاندُمان ز صد گون انتقام

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۰)

درست است که ما امتداد خدا هستیم ولی وقتی با چیزها و دردها همانیده می‌شویم، مثل روباه می‌شویم و پیمان که پایِ زندگی‌ست ما را از صدگونه درد، رنج، خشم و حس انتقامی که من ذهنی به وجود آورده، رها می‌کند. [در حالی که ما این را به حساب زرنگی خودمان می‌گذاریم.]

حیله باریکِ ما چون دُمّ ماست عشق‌ها بازیم با دُمّ چپّ و راست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۱)

حیله باریک ما یعنی حیله و فکر کردن برحسب سبب‌سازیِ من‌ذهنی مانند دم روباه است، ما با این دُمّ خود مرتب عشق‌بازی می‌کنیم و عاشق این من‌ذهنی‌مان هستیم.

نکته: فکر کردنی که به وسیله من‌ذهنی صورت می‌گیرد اسمش حیله است و فکر کردنی که فضای گشوده‌شده انجام می‌دهد، صنع است. حیله در مقابل صنع است، منتها حیله باریک است برای این‌که ما فکر می‌کنیم که خیلی سنجیده‌ایم و فکر کرده‌ایم، سبب‌ها را پشت‌سرهم چیده‌ایم و این سبب‌سازیِ ما دیگر حرف ندارد و حتماً موفق می‌شود ولی نمی‌دانیم که یکی آن پشت‌ایستاده که ما را بی‌مراد کند و بگوید نه، من باید فکر و عمل کنم.

دُمّ بجنانبیم ز استدلال و مکر تا که حیران ماند از ما زید و بکر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۲)

ما از استدلال، مکر و حیله دُمان را می‌جنانبیم یعنی برحسب من‌ذهنی حرف می‌زنیم و فکر می‌کنیم؛ به طوری که آن‌قدر این کار را استادانه انجام می‌دهیم تا آدم‌ها از کار ما حیران شوند.

نکته: شما با این چند بیت خودتان را بسنجید، ببینید که آیا با من‌ذهنی‌تان عشق‌بازی می‌کنید؟ اگر با من‌ذهنی عشق‌بازی می‌کنید، من‌ذهنی از بین نمی‌رود.

غُلُّل و طاق و طُرُنْب و گیر و دار

که نمی بینم، مرا معذور دار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۹)

طاق و طُرُنْب: سر و صدا.

هر کسی که طغیان می کند، واکنش نشان می دهد، سروصدا راه می اندازد، جلال و شکوهش را به مردم نشان می دهد تا دیده شود، می گیرد و می بندد تا مردم را تنبیه کند و همه از او بترسند، معنی اش این است که او عملاً می گوید من کور هستم و نمی بینم، چشم عدم بسته شده، مرا معذور بدارید و ببخشید.

آبِ ما محبوسِ گِلِ مانده است، هین

بحرِ رحمت، جذب کن ما را ز طین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۱)

طین: گِل.

هشیاری ما محبوسِ گِلِ همانیدگی ها شده است. ای دریای رحمت که هر لحظه رحمت اندر رحمت هستی، هشیاری ما را که از جنس آلت است اما در گِلِ همانیدگی ها گیر کرده، به سوی خودت جذب کن.

نکته ۱: روباه فکر می کند که دُمش او را از خطرها نجات می دهد، ما هم فکر می کنیم این من ذهنی ماست که در زندگی ما را اداره کرده و از خطرها حفظ می کند و اگر این نبود ما از بین می رفتیم. در صورتی که نمی دانیم او چقدر برای ما مسئله، درد و گرفتاری ایجاد می کند. این طرح زندگی و خداوند است که من ذهنی به عنوان خرّوب برای ما گرفتاری درست کند تا ما او را رها کنیم اما متأسفانه ما خرّوبی او را نمی بینیم.

نکته ۲: برنامه گنج حضور کوشش می کند که خرّوبی من ذهنی را برای ما روشن کند تا ما شک نکنیم که زرنگی من ذهنی به درمان می خورد. اولین قدم پیشرفت تن دادن به اجرای صادقانه قانون جبران است؛ یعنی ما واقعاً کار کنیم و بدانیم که پیشرفت در ناحیه معنوی مستلزم کار بیشتری است و با ده دقیقه یا یک ربع نگاه کردن به برنامه گنج حضور موفق نمی شویم.

بحر گوید: من تو را در خود کشم

لیک می لافی که من آبِ خوشم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۲)

دریای رحمت خداوند می گوید: من تو را در خودم می کشم و به سوی خودم جذب می کنم اما تو هر لحظه ادعا می کنی که من آبِ خوش هستم؛ یعنی ایراد و اشکالی ندارم، نورِ مطلق و هشیاریِ حضور هستم و اصلاً همانندگی و درد ندارم، در حالی که پُر از درد و همانندگی هستی.

نکته: در جهان آدم‌های بامطالعه‌ای وجود دارند که ادعا می کنند نور مطلق هستند اما کسی که واقعاً نور مطلق باشد نمی گوید من نور مطلقم!

لافِ تو محروم می دارد تو را

ترکِ آن پنداشت کن، در من درآ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۳)

ای مدعی، این ادعای تو که می گویی من آبِ خوشم و ایراد و اشکالی ندارم تو را از جذبِ توسطِ من محروم می کند. این پندار و توهم را رها کن یعنی مقاومت نکن، ناموس و پندار کمالت را دور بینداز و به سوی دریای رحمتِ من بیا.

به سخن مکوش کاین فر ز دل است، نی ز گفتن

که هنر ز پای یابید و ز دم دید ثعلب

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱)

ثعلب: روباه.

به حرف زدن نکوش، آنصتوا کن و ساکت باش، برای این که برکت و شکوهی که از طرف زندگی به تو داده می شود، به حرف زدن و فعالیت ذهن بدون ناظر تو نیست، بلکه به بزرگیِ دلِ تو و به وسعت فضای گشوده شده است. مثل روباه نباش که زرنگی و تدبیرش را از دُمش می داند اما وقت دویدن نمی بیند که این پاهایش هستند که او را نجات می دهند نه دمش.

نکته ۱: آنصتوا نکردن و فعالیت ذهنی ما برای این است که ما معتقدیم می دانیم. باید این پنداشت را ترک کنیم و اقرار کنیم که من دانشمند، استاد و سخنور نیستم.

نکته ۲: ما نباید مثل روباه باشیم و زرنگی‌های خود را هنر بدانیم، بلکه باید ببینیم این من ذهنی که هر لحظه برای ما مسئله، مانع و درد درست می کند و سبب‌سازی توهمی دارد، چگونه می خواهد ما را

نجات دهد؟ چیزی که دائماً به ما لطمه می‌زند و به گفته مولانا خَرُوب است، چگونه می‌خواهد به ما کمک کند؟ چرا ما آن را می‌پرستیم، عاشقش هستیم و خوبی‌های زندگی خودمان را مدیون من‌ذهنی‌مان می‌دانیم؟ این من‌ذهنی از اول به ما صدمه زده، الآن هم می‌زند. برای چه دردهایمان را می‌پرستیم و آن‌ها را نگه داشته‌ایم؟!

زین کمین، بی صبر و حزمی کس نجست

حزم را خود صبر آمد پا و دست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳)

حزم: تأمل با هشیاریِ نظر.

هیچ انسانی نتوانسته بدون صبر و دوراندیشی از کمین‌گاه من‌ذهنی و گیرافتادگی در زندان ذهن خلاصی یابد. در واقع حزم و دوراندیشی دست و پای خود را از صبر و فضای گشوده‌شده می‌گیرد و در واقع بستگی به صبر دارد.

حزم سوءالظن گفته‌ست آن رسول

هر قدم را دام می‌دان ای فضول

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸)

فضول: زیاده‌گو.

حضرت رسول فرموده‌است: «حزم، دوراندیشی و احتیاط، به معنای سوءظن و بدگمانی نسبت به من‌ذهنی خویش است.» ای من‌ذهنی پرگو که دائماً حول همانیدگی‌های مرکزت حرف می‌زنی، بدان که در هر قدم و هر لحظه یک دام همانیدگی‌ست که می‌تواند مرکزت را از جنس جسم کند. پس مراقب باش چیزی را که ذهنت نشان می‌دهد به مرکزت نیاوری.

«بیت هندسی»

بنگر این کشتیِ خَلقان غرقِ عشق

ازدهایی گشت گویی حلقِ عشق

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۳)

به کشتی من‌های ذهنی که در دریای عشق و فضای یکتایی غرق شده‌است نگاه کن. به محض این‌که انسان فضا را باز می‌کند حلقِ عشق مانند ازدهایی همانیدگی‌ها و دردها را می‌بلعد. «بیت هندسی»

اژدهایی ناپدید دلربا
عقل همچون کوه را او کهربا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۴)

عشق همچون اژدهای زیباییست که به وسیله چشم حسی دیده نمی‌شود، اما عقل مثل کوه من‌ذهنی را همچون کهربا می‌دزدد و می‌بلعد.

«بیت هندسی»

عقل هر عطار کاگه شد از او
طبله‌ها را ریخت اندر آب جو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۵)

طبله: صندوقچه.

عقل هر عطار که نماد من‌ذهنی است، اگر از عشق و یکی شدن با خدا آگاه شود، صندوقچه همانیدگی‌هایش را در آب جو ریخته و مرکزش را عدم می‌کند.

«بیت هندسی»

رُو کزین جو برنیایی تا ابد
لَمْ یَكُنْ حَقًّا لَهُ كُفْوًا أَحَدٌ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۶)

ای انسانی که همانیدگی‌ها را رها کرده، فضا را گشوده و درک کرده‌ای که از جنس خداوند هستی، برو و آگاه باش، حال که مرکزت عدم گشته و به خدا زنده شده‌ای، هرگز نخواهی توانست از جوی فضای یکتایی این لحظه خارج شوی. به راستی که نظیر خداوند در این جهان نیست و تو نیز از جنس خداوند بی‌نظیر هستی.

«بیت هندسی»

نکته: این موضوع که شبیه خداوند در این جهان نیست برای این است که ما نتیجه بگیریم شبیه ما در جهان وجود ندارد؛ بنابراین باید طبله‌های همانیدگی‌ها را بیرون بریزیم، سوار بر براق این لحظه شویم و دیگر پایین نیاییم.

(قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۴)

«وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ.»

«و نه هیچ کس همتای اوست.»

ای مُزَوَّرِ چشم بگشای و ببین

چند گویی: می ندانم آن و این؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۷)

مُزَوَّر: حيله گر، مکار، دروغ گو.

ای مزور و دروغگو، چشم عدمت را باز کن و با آن ببین. چقدر باید به عنوان من ذهنی بگویی: این را نمی دانم، آن را نمی دانم و من نمی فهمم.

از وَبَايِ زَرْقِ و محرومی برآ

در جهانِ حَيِّ و قیومی درآ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۸)

وَبَا: نوعی بیماری، در این جا صرفاً به معنی بیماری است.

زَرْق: حيله و تزوير.

ای انسان، از این مرض دورویی و حيله گری من ذهنی و محروم کردن خود از زندگی بیرون بیا و فضا را باز کن. به زندگی زنده شو و به ذات خود و بی نهایت خداوند قائم شو.

بعد از این حرفی ست پیچاپیچ و دور

با سلیمان باش و دیوان را مشور

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۳۲)

مشور: مشوران، تحریک نکن.

ای انسان، بعد از توضیحاتی که گفته شد، نکته ای وجود دارد که دور از درک من ذهنی توست. آن نکته این است که وقتی در اطراف اتفاق این لحظه فضاگشایی کردی و مرکزت عدم شد، دیگر هر لحظه با سلیمان که نماد خداوند است، همراه باش و هرگز با سبب سازی و فضا بندی که هر کدام یک دیو هستند، عمل نکن و از او جدا نشو. همچنین با هیچ چیز همانند نشو تا من ذهنی خودت و دیگران تحریک نشوند و واکنش نشان ندهند. «بیت هندسی»

بس که خود را کرده‌ای بنده هوا
کِرمکی را کرده‌ای تو ازدها
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۵۶)

هوا: خواسته‌های من‌ذهنی.

ای انسان، از بس که خودت را بنده خواستن‌های من‌ذهنی و هوای نفس کرده‌ای، این من‌ذهنی را که یک کِرم کوچک است تبدیل به ازدهایی کردی که جنسِ خداییت تو را بلعیده است.

ازدها را ازدها آورده‌ام
تا به اصلاح آورم من دم به دم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۵۷)

[حضرت موسی خطاب به فرعون می‌گوید:] ای فرعون، برای ازدهای من‌ذهنی یک ازدهای دیگر آورده‌ام که فضاگشایی و حضور است. تا لحظه‌به‌لحظه این ازدهای من ازدهای تو را اصلاح کند. [به عبارتی دیگر ما باید فضا را باز کنیم تا ازدهای زندگی از درون ما بالا بیاید و ازدهای من‌ذهنی‌مان را ببلعد. این درواقع همان شخم زدن ذهن است.]

تا دم آن از دم این بشکنند
مارِ من آن ازدها را برگند
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۵۸)

تا با دم ازدهای فضای گشوده‌شده، دم ازدهای من‌ذهنی شکسته شود و ازدهای حضور من آن ازدهای من‌ذهنی را شخم زده و از بین ببرد.

گر رضا دادی، رهیدی از دو مار
ورنه از جانت برآرد آن، دمار
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۵۹)

ای انسان، اگر به اتفاق این لحظه رضا دادی و تسلیم زندگی شدی از دست هر دو مار خلاص خواهی شد؛ وگرنه تو را هلاک خواهند کرد. [انسان در من‌ذهنی گرفتار دو مار یا دو مصیبت است: یکی دردهای من‌ذهنی و خرّوب بودن آن که همه‌چیز را خراب می‌کند و دیگری دوری از برکات زندگی مثل

رحمت ایزدی، خرد و شادی بی سبب. از نظر مولانا دور افتادن از زندگی و برکات آن سخت تر و بدتر از آن یکی مصیبت است.]

فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ نَشْنِيدَهُ؟ اندرین پستی چه برچسبیده‌ای؟

«مگر نشنیده‌ای که حق تعالی می فرماید: «روزی شما در آسمان است؟»

پس چرا به این دنیای پست چسبیده‌ای؟»

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۶)

چسبیده‌ای: چسبیده‌ای.

آیا این آیه را نشنیده‌ای که می گوید روزی شما در آسمان فضا باز شده است؟ پس چرا فضاگشایی را رها کرده و به این فضای محدود و تنگ ذهن، دیدن برحسب همانندگی‌ها، پایین آوردن خود و چیزهای حادث چسبیده‌ای و راه سبب‌سازی را در پیش گرفته‌ای؟

(قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۲۲)

«وَ فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ.»

«و رزق شما و هرچه به شما وعده شده در آسمان است.»

پس شما خاموش باشید آنصِتوا تا زبان تان من شوم در گفت و گو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید:] ای انسان‌ها، ذهنتان را خاموش کنید و موعظه و بحث و جدل نکنید. من این لحظه دم خود را به شما سپردم پس به دم من توجه کنید نه دم من ذهنی‌تان، تا من که عقل کل هستم زبان شما در گفت و گو شوم، زیرا بهتر از شما می‌توانم حرف بزنم.

«بیت هندسی»

نکته: ما بنابه خلقتمان چون از جنس خدا هستیم، اختیار داریم. بنابراین می‌توانیم اختیارمان را در جهت سازندگی و باز شدن فضا به کار ببریم و یا می‌توانیم آن را به غلط در جهت تخریب به کار ببریم و از این غافل باشیم که لحظه‌به‌لحظه خداوند در کار جدیدی‌ست و می‌خواهد به وسیله ما دست به صنع بزند و طربش را به ما بدهد.

گر بپرانیم تیر، آن نی ز ماست ما کمان و تیراندازش خداست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶)

هرگاه که فکر می‌کنیم، چه برحسب من ذهنی چه برحسب فضای گشوده‌شده، خداوند تیرانداز فکرهاست پس بهترین کار این است که مانند کمان ثابت باشیم، انصتوا را رعایت کنیم، من ذهنی را صفر کنیم، مقاومت و قضاوت نکنیم، فضا را هشیارانه باز کنیم تا کمانی شویم که خداوند از طریق آن تیر بیندازد و فکرهای جدید را از طریق صنع به ما بدهد. [اگر من ذهنی داشته باشیم، باز هم اتفاقات برحسب فکر آن می‌افتد ولی به ضرر ما تمام می‌شود و دچار «رَیْبُ الْمَنُونِ» می‌شویم.]

«بیت هندسی»

زان محمد شافع هر داغ بود
که ز جز حق چشم او مازاغ بود
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۱)

شافع: شفاعت‌کننده.

داغ: در این جا یعنی گناه‌کار.

حضرت رسول یا هر انسانی که به زندگی زنده شده‌است از آن رو شفاعت‌کننده هر داغ گناه، همانندگی و درد ذهنی می‌شود که چشم او غیر از حق چیزی را نمی‌بیند. در واقع لحظه به لحظه فضاگشایی می‌کند، مرکزش عدم است و از طریق سوها نمی‌بیند، دو چشمش باز و از جنس زندگی شده‌است؛ بنابراین زندگی را در انسان‌ها می‌بیند و به ارتعاش درمی‌آورد.

نکته: مولانا می‌خواهد بگوید که اگر شما طلب نداشته باشید، از وضعیت خودتان که خروب هستید آگاه نباشید و نخواهید این مرض را درمان کنید کسی نمی‌تواند شافع شما باشد و با ارتعاشش شما را زنده کند. حضرت رسول نیز در صورتی می‌توانست من‌های ذهنی را درمان کند که آن‌ها طلب داشتند و می‌خواستند.

(قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷)

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغَىٰ.»

«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

در شب دنیا که محجوب است شید

ناظر حق بود و زو بودش امید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۲)

شید: خورشید.

در شب دنیا، همین شب جسم یا ذهن که خورشید خداوند پنهان است و ما آن را نمی‌بینیم، اگر کسی عارف باشد، با فضاگشایی شاهد و ناظر خداوند می‌شود و فقط از او امید دارد، نه از همانندگی‌ها و چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد.

از آلم نَشْرَح دو چشمش سُرْمه یافت

دید آنچه جبرئیل آن برنتافت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۳)

چشمان حضرت رسول از گشوده شدن فضای درون، بینایی یافت و تبدیل به چشم عدم شد، بنابراین به خداوند زنده شد و چیزی را دید که جبرئیل نمی‌توانست ببیند و تحمل کند. [این در مورد هر انسانی صادق است].

نکته ۱: جبرئیل جسم است اما انسان می‌تواند از آن جسمیت خارج شده و به بی‌نهایت خداوند زنده شود، زیرا از جنس خودش است.

نکته ۲: اگر شما حرف‌های مولانا را باور نمی‌کنید، این همان شک است که باید از آن بیرون بیایید. شما فکر نمی‌کنید می‌توانید به خداوند زنده شوید، فکر نمی‌کنید خداوند می‌تواند از طریق شما حرف بزند. پس چطور از طریق مولانا حرف زده؟ مگر انسان با انسان فرق دارد؟

چشم حس افسرد بر نقش ممر

تُش ممر می‌بینی و او مُستقر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۸)

ممر: گذرگاه، مجری، محل عبور.

مُستقر: محل قرار گرفتن، استوار، برقرار.

چشم من ذهنی تو به فکرهایی که این لحظه از ذهن می‌گذرد و وضعیتی را که نشان می‌دهد دوخته شده و از آن‌ها زندگی می‌خواهد. بنابراین تو با دیدن براساس فکرهای گذرا، همه‌چیز، حتی خودت را گذرا می‌بینی، در حالی که تو به عنوان امتداد زندگی مستقر و ساکن در این لحظه ابدی بوده و ناظر فکرهایت هستی.

«بیت هندسی»

نکته: ما به جای ذهنمان که دائماً در حال گذر است می‌توانیم فضا را باز کنیم، مستقر را ببینیم و متوجه شویم خداوند تغییری نمی‌کند، پس ما هم نباید تغییر کنیم و با چیزهای ذهنی دچار واکنش شویم بلکه باید مانند او ثابت و ساکن باشیم.

چشم او مانده‌ست در جویِ روان بی‌خبر از ذوقِ آبِ آسمان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵)

کسی که من‌ذهنی دارد چشمش را به سبب‌سازی خودش دوخته که در این لحظه مانند جوی روان به صورت فکر بعد از فکر از ذهنش می‌گذرد، چراکه طعم آب زندگی را که از آسمان گشوده‌شده درون می‌آید نچشیده، از آن بی‌خبر است و از این‌که می‌تواند یک جایی این سلسله فکرها را پاره کند و فضا را بگشاید نیز غافل است.

«بیت هندسی»

اوّل و آخرِ تویی ما در میان هیچِ هیچی که نیاید در بیان

«همان‌طور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به‌عنوان من‌ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هرچه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.»

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

خدایا اول و آخر تو هستی. قبل از این‌که وارد این جهان شویم تو بودی و وقتی از ذهن بیرون برویم تبدیل به تو خواهیم شد. ما امتداد تو هستیم که ابتدا به صورت هشیاری بی‌فرم به این جهان آمده‌ایم و در آخر نیز باید از ذهن و همانندگی‌ها آزاد شده و به بی‌نهایت و ابدیت تو زنده شویم. در این میان به‌عنوان من‌ذهنی، هیچِ هیچی هستیم که ارزش بیان ندارد.

«بیت هندسی»

(قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۳)

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ ۗ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.»

«اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چیزی داناست.»

یار در آخر زمان کرد طرب سازی ای

باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی ای

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳)

خداوند در «آخر زمان» که پایان زمان روان شناختی و زمان مجازی ذهن است، بساط طرب و شادی بی سبب و اصیل زندگی را برای انسان فراهم کرده است. باطن زندگی یعنی فضای گشوده شده در این لحظه، پیغام و خاصیت عشق و زندگی بسیار جدی است اما ظاهر آن یعنی همانندگی، تغییر وضعیت ها و هر چیزی که اتفاق می افتد و ذهن نشان می دهد، بازی خداوند است و باید به آن به صورت بازی و شوخی نگریست.

نکته ۱: هر نیازی که من ذهنی دارد نیاز روان شناختی و موهومی است، واقعی نیست. تقریباً می توانیم بگوییم نود درصد نیازهای ما که دلیل آنها هستیم نیازهای روان شناختی هستند و اصلاً نیاز نیستند. **نکته ۲:** یکی دیگر از علت هایی که مردگی را ادامه می دهیم این است که من ذهنی به ما ثابت کرده که تمام نیازهای ما اگر برآورده نشود، خوشبخت و آزاد نمی شویم.

نکته ۳: از خودتان بپرسید آیا واقعاً حسادت نیاز حقیقی من است؟ انتقام جویی من نسبت به گذشته نیاز حقیقی من است یا نیاز روان شناختی؟ این که من می خواهم ثابت کنم بهتر از دیگران هستم نیاز حقیقی من است؟

جمله عشاق را یار بدین علم کُشت

تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی ای

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳)

خداوند من ذهنی همه عاشقان را با این علم و با این فن و تکنیک کشته و به زندگی زنده کرده است که ظاهر و آن چیزی که ذهن نشان می دهد بازی است و باطن یا فضای گشوده شده بسیار جدی است. هر لحظه مراقب باش چیزی به مرکزت نیاوری تا من ذهنی تو بالا نیاید، دلبری نکند و مرکزت را به دست نگیرد. [به عبارتی دیگر اگر بدانی آن چیزی که ذهنت در این لحظه نشان می دهد بازی است و نباید بازی را جدی بگیری، در نتیجه فضا اطراف آن باز می شود و خداوند این گونه تو را نسبت به من ذهنی می کُشد.

در حرکت باش از آنک، آبِ روان نَفَسُرد کز حرکت یافت عشقِ سِرِّ سَراندازی‌ای (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳)

فَسُردن: یخ بستن، منجمد شدن.

ای انسان، بگذار با این فضای گشوده‌شده و تکرار ابیات مولانا تمام چهار بُعدِ تو به کار افتد و به جنبش درآید. مثل آب روان باش، زیرا آب وقتی می‌رود منجمد نمی‌شود. انسان عاشق از حرکت و از طریق فضاگشایی رازِ انداختن سَر من‌ذهنی، خرافات، سبب‌سازی و زنده شدن به خدا را درمی‌یابد.

زین مردمِ کارافزا، زین خانهٔ پرغوغا عیسی نخورد حلوا، کاین آخرِ خر آمد (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳)

حضرت عیسی که در این‌جا نماد کسی‌ست که به صورت زندگی روی زندگی ایستاده، از دستِ مردم و من‌های ذهنی کارافزا و مسئله‌ساز و همین‌طور از خانهٔ پرغوغا و شلوغ ذهن، حلوای شیرین همانندگی‌ها را نمی‌خورد؛ چراکه هر کسی که از ذهن غذا می‌خورد درواقع از آخرِ خر غذا می‌خورد.

نکته ۱: آیا شما هم کارافزایی مردم را می‌خواهید تقلید کنید و کارافزا شوید؟ ما یک چیزی را که با عقل زندگی در عرض دو دقیقه حل می‌شود بیست سال طول می‌دهیم و کارافزایی می‌کنیم. باید بدانیم من‌ذهنی مسئله را حل نمی‌کند.

نکته ۲: ناموس کارافزایی می‌کند. فرق می‌کند که چیزی به شما بربخورد و شما بروید آن‌جا با عصبانیت فکر و عمل کنید و رنجیده باشید، یا نه، چیزی به شما برنخورد با فضای گشوده‌شده، با خردمندی و تأمل بروید بنشینید حرف بزیند و مسئله را حل کنید.

هله ای دل به سما رو، به چراگاهِ خدا رو به چراگاهِ سُتوران چو یکی چند چَریدی (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰)

سُتور: چهارپا.

ای دل من آگاه باش، فضا را باز کن و به آسمان درون صعود کن که آن آسمان چراگاه خداست. تا به حال در چراگاه ذهن که مانند چراگاه حیوانات است چریدی و به دنبال تأیید و توجه مردم و هویت گرفتن از چیزهای این‌جهانی رفتی.

میر آخر دیگر و خر دیگر است نه هر آن که اندر آخر شد، خر است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵۰)

امیر آخر یا انسان فضاگشا به آخر توجه ندارد، چیزهای این جهانی در اختیار اوست اما با آنها همانیده نیست. در مقابل خر یا من ذهنی از آخر همانیدگی‌ها می‌خورد و با چیزها همانیده است؛ بنابراین امیر آخر و خر باهم فرق دارند. قرار نیست هر کسی که وارد جهان شد حتماً با چیزها همانیده شود و به صورت خر از آخر همانیدگی‌ها غذا بخورد. [انسان می‌تواند در جهان کار کند، چیزها را داشته باشد و از مزایای آنها استفاده کند اما مثل من ذهنی خر نباشد و با آنها همانیده نشود.]

چون بُراق عشق از گردون رسید وارهد عیسی جان زین خر؟ بلی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۱۰)

بُراق: اسب تندرو، مرکب حضرت رسول در شب معراج.

اگر براق عشق با فضاگشایی از آسمان برسد و انسان سوارش شود، آیا عیسی جان، حضور و هشیاری خداگونه‌اش از این خر که نماد من‌ذهنی و همانیدگی‌هاست می‌رهد؟ بلی. [شرط این رهایی فضاگشایی‌ست.]

ببند مریخ که بزم است و عیش خنجر و شمشیر کند در میان

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴)

هنگامی که انسان در اثر فضاگشایی و عدم کردن مرکزش شادی بی‌سبب زندگی را تجربه می‌کند، من‌ذهنی و نیروی همانیدگی جهان که از جنس نحسی و درد بوده و شادی و بزم را در انسان نمی‌تواند تحمل کند، به او حسادت کرده و به ستیزه با او برمی‌خیزد تا شادی او را برهم بزند. [ما باید دائماً با حضور ناظر مراقب این جنس مریخی که من‌ذهنی است باشیم.]

نکته ۱: وقتی فضای درون شما کمی باز شد، اگر شما واقعاً سروصدا برپا نکنید و شادی را از ذهنتان پنهان کنید، اگر هیاهو راه نیندازید که من این‌طور و آن‌طور شدم، ذهن شما هم نمی‌شنود و نمی‌تواند به شما آسیبی برساند.

نکته ۲: چه بسا ما یک مقدار به حضور زنده شویم ولی من ذهنی از آن سوءاستفاده کند و به صورت یک آدم معنوی بلند شود و همه چیز را خراب کند. شما باید مواظب باشید بزم درون خودتان را که صنع و طرب دارد، به حرف درنیاورید یعنی به مردم اعلام نکنید که من این طور یا آن طور شدم.

دایماً خاقان ما کرده‌ست طُو
گوشمان را می‌کشد لا تَقْنَطُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۲)

طُو: مخففِ طُوی به معنی جشن مهمانی.
لا تَقْنَطُوا: ناامید و مایوس نشوید.

خداوند که خاقان ماست لحظه به لحظه عروسی و جشن راه انداخته، گوش ما را می‌کشد و می‌گوید ناامید نباشید.

(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۳)

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ ۚ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا ۗ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.»

«بگو: ای بندگان من که بر زیان خویش اسراف کرده‌اید، از رحمت خدا مایوس مشوید. زیرا خدا همه گناهان را می‌آمرزد. اوست آمرزنده و مهربان.»

شرح آیه:

انسان‌ها در ضرر زدن به خودشان اسراف و زیاده‌روی کرده‌اند. با این حال نباید از خدا مایوس شوند، زیرا خدا همه بندگان را می‌آمرزد. انسان با مرکز جسمی‌اش به خودش لطمه زده اما هر موقع فضاگشایی کند و به خودش بیاید، مثل حضرت آدم بگوید من به خودم ستم کردم، از این به بعد تو را به مرکز می‌آورم و جسم‌ها را نمی‌آورم، خداوند رحمتش را می‌فرستد، چراکه او آمرزنده و مهربان است.

رو تَرش کن که همه رو تَرشانند این جا
کور شو، تا نخوری از کفِ هر کور عصا
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹)

رو تَرش: عبوس، اخمو.

رویت را تَرش کن، عبوس و اخمو باش، چرا که همه این جا من ذهنی دارند و رو تَرش هستند. کور شو، نگو چشم عدمم باز شده و بینا هستم تا از کف هر من ذهنی کور عصا و ضربه‌ای نخوری.

دندانِ عدو ز ترش کُند است
پس رو تَرشی رهایی ماست
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱)

کُند شدن دندان: ساییده شده و از کار افتادن دندان.

دندان دشمن ما که من ذهنی ست از عبوسی ما یعنی از پنهان کردن اسرار کُند است. همین رو تَرشی و عبوسی سبب رهایی ما می شود. [اگر شما روی خودتان کار می کنید اعلام نکنید، به کسی نگوید که من این کار را می کنم، کسی را هم به گنج حضور دعوت نکنید. اگر کسی پرسید، بگویید من این برنامه را نگاه می کنم.]

خواهی که ز معده و لبِ هر خام گریزی
پرگوهر و روتلخ همی باش چو دریا
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶)

روتلخ: اخمو.

اگر می خواهی از بدگویی و آسیب هر من ذهنی خام فرار کنی و از ارتعاش آن ها به صورت قرین در آمان باشی، مانند دریا باش که در عمق خود مملو از گوهرهای ناب است اما در سطح پُر از موج های سهمگین است. [به عبارت دیگر گرچه در درون گوهر ناب حضور داری و آرام هستی اما به هیچ وجه به من های ذهنی روی خوش نشان نده تا گوهر وجودت از تأثیر منفی من های ذهنی در آمان بماند.]

رحمتی، بی علّتی بی خدمتی آید از دریا مبارک ساعتی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴)

اگر انسان فضا را باز کند، در این لحظه که مبارک است، رحمتی از طرف دریای زندگی می‌رسد. این رحمت بی‌علت بوده یعنی بدون سبب‌سازی ذهنی‌ست و بی‌خدمت است یعنی بدون کارهایی‌ست که من‌ذهنی آن‌ها را خدمت یا کار خوب می‌داند.

«بیت هندسی»

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر

بر یکی رحمت فرو ما ای پسر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱)

ای انسان، خداوند لحظه‌به‌لحظه رحمت اندر رحمت است یعنی تا آخرِ زندگی‌ات در این جهان و بعد از مرگ، لطف و رحمت و کمکش را برای تو می‌فرستد و این مختص یک زمان خاصی نیست. پس در این لحظه به یک رحمت خداوند بسنده نکن و اگر آن را گرفتی نگو وضعم درست شد و به حضور رسیدم، زیرا این تلهٔ شیطان است. مرتب فضا را باز کن تا رحمت او را بگیری.

«بیت هندسی»

كُنْتُ كَنْزًا رَحْمَةً مَخْفِيَّةً

فَابْتَعَتْهُ أُمَّةٌ مَهْدِيَّةٌ

«من گنجینهٔ رحمت و مهربانی پنهان بودم. پس امتی هدایت‌شده را برانگیختم.»

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۴)

خداوند می‌گوید من گنجینه رحمت و مهربانی پنهان بودم، برای همین انسان‌ها را آفریدم که خرد و عشقم را از طریق آن‌ها پخش کنم. [ما هم به عنوان امتداد زندگی گنجینه رحمت و مهربانی هستیم، شبیه او هستیم و او می‌خواهد خودش را از طریق ما بیان کند.]

حدیث قدسی

«كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ.»

«گنجی نهان بودم، دوست داشتم شناخته شوم، مخلوق را آفریدم که شناخته شوم.»

توضیح حدیث:

خداوند می‌گوید من گنجی مخفی بودم. بهترین مخلوقم را که انسان است آفریدم تا بهترین گنجم را که بی‌نهایت و ابدیتم است از طریق او به نمایش بگذارم.

كُنْتُ كَنْزًا كَفْتُ مَخْفِيًّا شَنُو

جوهرِ خود گم مکن، اظهار شو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۹)

خداوند گفته من گنجی مخفی و پنهان بودم. این را بشنو و جوهر و جنس اصلی‌ات را گم نکن، بگذار او خودش را از طریق تو بیان کند. [به بیان دیگر هشیاری خدایات را با همانیدگی‌ها نپوشان و در فکرها و دردها گم نشو، با فضاگشایی از جنس اصلی‌ات شو و آن را اظهار کن.]

«بیت هندسی»

نکته: با مردگی و یک‌من‌ذهنی پر از نیازهای روان‌شناختی، خداگونگی را نمی‌توانیم اظهار کنیم، بلکه باید فضا را باز کنیم و از جنس خدا شویم.

شاد باش و فارغ و ایمن که من

آن کنم با تو که باران، با چمن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲)

فارغ: راحت و آسوده.

ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم.

ای انسان، در فضای گشوده‌شده درونت، شاد و خاطرجمع و ایمن باش و بدان اگر به جای سبب‌سازی با من‌ذهنی، فضا را بگشایی و همچون زمین حاصلخیزی شوی، من با تو همان کاری را می‌کنم که باران با چمن می‌کند؛ یعنی همان‌طور که باران، زندگی و طراوت به چمن می‌بخشد، من نیز تو را با خرد و دم زنده‌کننده‌ام، آباد کرده و به بی‌نهایت و ابدیت خود زنده می‌کنم.

«بیت هندسی»

من غمِ تو می خورم تو غمِ مَخور

بر تو من مشفق ترم از صد پدر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳)

[مولانا از زبان خداوند می گوید:] من غم تو را می خورم، نیازی نیست تو با عقل من ذهنی نگران باشی و با انقباض و سبب سازی ذهن غمگین شوی. فقط باید فضا را باز کنی تا من به مرکزت بیایم و از خرد کل بهره مند شوی. بدان که من برای تو کافی هستم و از صد پدر نیز برایت مهربان ترم. یعنی من از مهربان ترین انسانی که با ذهنت می شناسی، هزار بار مهربان تر هستم.

«بیت هندسی»

چه شکر فروش دارم که به من شکر فروشد

که نگفت عذر روزی که برو شکر ندارم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۲۰)

خداوند شکرخانه ای است که وقتی آن را به مرکزمان می آوریم هر لحظه به ما شکر می دهد و حتی یک لحظه هم نمی گوید که زیادی شکر گرفتی، من شکر و شادی بی سبب ندارم و تمام شده؛ بلکه هرچقدر که از او شیرینی، شادی، آرامش و گشایش بگیریم، هرچقدر بیشتر به جنس او تبدیل شویم او خوشحال تر می شود. [این تقصیر ماست که از خداوند شکر و شادی نمی گیریم، زیرا مرکز همانیده داریم، با دویی من ذهنی می بینیم.]

«بیت هندسی»

گنج مخفی بُد، ز پُری چاک کرد

خاک را تابان تر از افلاک کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۲)

خداوند گنجی مخفی بود، از شدت پری شکافته شد و خاک انسان یعنی من ذهنی اش را تابان تر از آسمان ها کرد. [لازمه این امر این است که انسان مقاومت نکند و اجازه بدهد خداوند از طریق او اظهار شود.]

گنج مخفی بُد ز پُری جوش کرد خاک را سلطانِ اَطْلَس پوش کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۳)

اَطْلَس پوش: پوشنده اطلس.

خداوند گنج مخفی بود، از شدت پر بودن جوشید و انسان را که از جنس خاک و مواد شیمیایی بود تبدیل به سلطانی کرد که لباس حضور بر تن دارد. [تمثیلش این است که همان‌طور که خداوند زمین خاکی را تبدیل به زمینی پر از گل کرده، می‌خواهد انسان‌های من‌ذهنی را هم تبدیل به پادشاهانی از جنس خودش کند.]

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم رحمتم پُر است، بر رحمت تنم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹)

مولانا از زبان زندگی خطاب به انسان می‌گوید: [من به اشتباهات و سست‌عهدی تو که مرتب به ذهن رفته و مرا فراموش می‌کنی نگاه نمی‌کنم، بلکه رحمت ایزدی را که پیوسته و پُر و کامل است بر جانت می‌ریزم تا به بی‌نهایت من زنده شوی.

«بیت هندسی»

رحمت بی‌حد روانه هر زمان خفته‌اید از درک آن ای مردمان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۰۴)

هر لحظه رحمت بی‌نهایت خداوند از فضای گشوده‌شده روان است. اما ای انسان‌ها، شما در من‌ذهنی، انقباض، حرص کم و زیاد، در ترس از دست دادن و حس عدم امنیت از درک این رحمت بی‌حد محروم مانده‌اید.

آن هنرها گردنِ ما را ببست ز آن مناصبِ سرنگون ساریم و پست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۱)

مناصب: جمع منصب، درجه، مرتبه، مقام.

آن هنرهایی که به وسیله ذهن یاد گرفته‌ایم، با آن‌ها همانیده شده‌ایم، طبق آن‌ها نقش و «من» ساخته‌ایم و خودمان را به مردم نشان داده‌ایم، گردن ما را بسته‌اند؛ درواقع ما به واسطه این هنرهای ذهنی همانیده و نقش‌ها سرنگون و پست شده‌ایم.

آن هنر فی جیدنا حبلٌ مَسَد روزِ مُردن نیست ز آن فن‌ها مدد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۲)

آن هنر، نقش، منصب، شغل و هر چیزی که با آن همانیده شده‌ایم مانند ریسمانی از جنس لیف خرما بر گردن هشیاری ما بسته شده است. این لحظه که روز مردن به من ذهنی است و حتی روز مردن جسمی این فن‌ها کمکی به ما نمی‌توانند بکنند.

(قرآن کریم، سوره لهب (۱۱۱)، آیه ۵)

«فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ.»

«و بر گردن ریسمانی از لیف خرما دارد.»

شرح آیه:

هر همانیدگی مانند ریسمانی از لیف خرماست که انسان را به سوی جهان و ذهنش می‌کشد.

جز همان خاصیتِ آن خوش حواس
که به شب بُد چشمِ او سلطان شناس
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۳)

تمام هنرها و نقش‌هایی که انسان با آنها همانیده است گردن هشیاری او را می‌بندد. تنها خاصیت سلطان‌شناسی انسان خوش‌حواس که در شب دنیا فقط خدا را می‌بیند، در مسیر تبدیل مفید است. [انسان خوش‌حواس فضا را باز می‌کند و در شب دنیا چشمش سلطان را می‌شناسد، یعنی در هر اتفاق فارغ از چیزی که ذهن نشان می‌دهد تنها خدا را می‌بیند.]

آن هنرها جمله غولِ راه بود
غیرِ چشمی کاو ز شه آگاه بود
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۴)

در راه تبدیل هشیاری جسمی به هشیاری حضور تمام هنرهایی که ذهن نشان می‌دهد و با آنها همانیده است غول راه است و مسیر اشتباه را نشان می‌دهد. تنها راهنمای حقیقی انسان چشمِ عدمی است که باز شده و ناظر خداوند است.

درنگر ای سایلِ محنت‌زده
زین قیامت صد جهان افزون شده
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۸۱)

سایل: خواهنده، پُرسنده.

ای خواهنده‌ای که در ذهن پر از درد و رنج هستی، از این قیامت یعنی رها کردن همانیدگی‌ها و زنده شدن به زندگی انسان‌های زیادی زنده شده‌اند، فضا را باز کرده‌اند و به لحاظ فضاگشایی بزرگ شده‌اند.

ور نباشد اهلِ این ذکر و قنوت
پس جوابُ الْأَحْمَقِ ای سلطان، سکوت
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۸۲)

ای سلطان، اگر کسی اهل ذکر، فضاگشایی، اطاعت و کار کردن روی خودش نیست، احمق است و جوابش هم سکوت است.

ز آسمانِ حق، سکوت آید جواب
چون بُودَ جانا دعا نامُستجاب

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۸۳)

هر لحظه جواب مرده، کسی که در ذهن منقبض است، درد دارد و اهل فضاگشایی و ذکر نیست از آسمان فضای گشوده شده سکوت است. به این علت که دعا با من‌ذهنی و در حالت مردگی هیچ موقع برآورده نمی‌شود.

جوهر آن باشد که قایم با خود است
آن عَرَضَ باشد که فرع او شده‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۸)

جوهر، اصل و خدائیتِ ما آن است که از جنس خدا بوده و قائم به چیزِ ذهنی نباشد، بلکه روی خودش قائم باشد. عَرَضَ همین حادث‌ها و چیزهای ساخته شده هستند که فرع هشیاری ما شده‌اند و نباید جای اصل را بگیرند.

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن
وی آهوی معانی آمد گه چریدن
ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه
خلاصه نویسی
برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۱۰۱۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان